



برگسون و زنبور حفار

ریموند رویر

ترجمه مرجان یایان



The Horny Dog by Alexandru Manea

غریزه، شعور، زندگی جان راف

رویر (۱۹۰۲-۱۹۸۷) یک فیلسوف فرانسوی قرن بیستمی است که تا اندازه‌ای گمنام است. او در ۱۹۷۴ با انتشار جستاری درباره ایده‌های گروهی معماگون ولی نافذ از دانشمندان گنوسی آمریکایی از دوره کوتاهی از شهرت جهانی برخوردار می‌شود.^۱ با اینحال، استعاره بعید کتاب، *گنوس پرینستون: دانشمندان در جستجوی یک دین*،^۲ یک ترفند بود. رویر این دانشمندان را بصورت نقابی برای فلسفه خودش ابداع کرد، به این امید که به مخاطب گسترده‌تری دست پیدا کند. و کارش هم جواب داد: کتاب فوراً در زمره پرفروش‌ترین‌ها قرار گرفت. اما بسیار نزدیک به برگسون، رویر نیز بعدش از یاد

1 cf. Colonna, Ruyer 13-28.

2 The Gnosis of Princeton: Scientists in Search of a Religion



رفت - و بسیار جدی هم این اتفاق افتاد. با آغاز قرن جدید، همه آثارش نایاب شده بودند. فابریس کولونا مینویسد که «واقعیت این است که رویر مطلقا و ابدًا از عرصه ارجاعات نظری زدوده شده بود»^۱.

رویر تازگی در حال بازکشف است، بطور مشابه در هر دو جهان فلسفی انگلیسی‌زبان و فرانسوی‌زبان. یکی از مهم‌ترین آثارش **نوغایت‌گرایی**^۲ را انتشارات دانشگاه فرانسه در ۲۰۱۲ بازنشر کرده بود. این اثر تا ۲۰۱۴ راهش را به آزمون ارشد فلسفه در فرانسه باز کرده بود. مجله‌های ویژه‌ای به کار رویه اختصاص داده شدند، از جمله در *Les Études philosophiques* (۲۰۰۷ و ۲۰۱۳)، *Revue philosophique de la France*، *et de l'Étranger* (۲۰۱۳)، *Critique* (۲۰۱۴)، و *Philosophia Scientiae* (۲۰۱۷). در ۲۰۱۶، **نوغایت‌گرایی** توسط آلیوشا ادلبای به انگلیسی ترجمه و توسط نشر دانشگاه مینسوتا منتشر شده بود. شماره ویژه‌ای از **مطالعات دلوز**^۳ در ۲۰۱۷ به رویر اختصاص داده شد. انتشار گسترده **غیرجسمانی الیزابت گراس**^۴ توسط نشر دانشگاه کلمبیا که فصلی از آن به رویر اختصاص داده شده باعث شد که او خیلی سریع به مخاطبان بیشتری هم معرفی شود. قرار است که ترجمه انگلیسی **تکوین صور زنده**^۵ رویر توسط جان راف و نیکلاس ب. دو ویدنتال در اکتبر ۲۰۱۹ توسط نشر رومن و لیتفیلد اینترنشنال منتشر شود.

معرفی ریموند رویر

جدایی کار رویر هم از جریان‌های اصلی اندیشه فرانسوی و هم با نظر به جهان انگلیسی‌زبان نظیری نزدیک اگر نه توضیحی در زندگی‌نامه‌اش دارد.^۶ ریموند رویر در ۱۳ ژانویه ۱۹۰۲ در شهرستانی کوچک در پلینفنگ^۷ نزدیک مرز آلمان در کوهپایه ووگز^۸ به دنیا آمد. وقتی فقط دو ماه داشت پدرش مرد و برغم این اتفاق و برغم رابطه سرد وی با مادرش خاطرات خوشی از دوران کودکی‌اش دارد که در حال‌وهوای یک خانواده بزرگ آلساسی^۹ سپری شده بود.^{۱۰} ماجرای زندگی و مطالعات اولیه‌اش ماجرای یک خودآموخته است. او تا پانزده سالگی لاتین و یونانی هومری را دیگر بلد بود و آثار گوناگون شاخه‌های مختلف علمی را با علاقه مطالعه میکرد. پس از سه سال حضور در

1 Colonna, "Présentation" 1.

2 Neo-finalism

3 Deleuze Studies

4 Elizabeth Grosz, *The Incorporeal*

5 *La Genèse des formes vivantes*

۶ گرچه این جدایی تا به امروز استمرار داشته - اولین مجلد منتشره درباره اندیشه رویر به هر زبانی انتشار گزارش‌های کنفرانس بود (Vax و Wunenberger) - بنظر میرسد که یخ ماجرا در حال آب‌شدن است. دو مطالعه از کار رویر بطور یکجا اخیرا منتشر شده است (ر.ک. Colonna, Louis and Louis; Ruyer). در جهان فلسفه فرانسوی، دانش‌پژوهان ارزیابی گستره تأثیرگذاری رویر بر چهره‌های شناخته‌شده‌تری همچون سیموندون و دلوز را آغاز کردند. این تأثیر بیش از همه در مورد سیموندون مشهود است وقتی او بطور مشخص به برخی از آثار رویر پاسخ میدهد و نسخه‌های بازبینی‌شده‌ای از مضامینش را در تفکر خودش میگنجانند. (ق.ک. Bardin; Gagnon). گرچه رویر تأثیر عمیقی هم بر دلوز دارد ولی این تأثیر تا اندازه‌ای نهانیست و همچنان در حال کاوش و تبیین (ق.ک. Roffe; Bogue).

7 Plainfaing

8 Vosges

9 Alsatian

۱۰ رویر شخصا این جزئیات را در اولین و تنها مجلدش **یادها بازگو** میکند.



اکول نرمال سوپریر، اولین جایگاهش بعنوان آموزگار را در دانشکده ارشد سن بریوک درست در جنوب پاریس به دست آورد. دقیقاً ده سال بعد، در دانشگاه نانسی ۲ با فاصله‌ای کمتر از دو ساعت رانندگی از پلینفنگ سمتی دریافت کرد. از اینجا به بعد رویر کل زندگی‌اش را در انزوای روستایی نسبی منظره کودکی‌اش سپری کرد. این دوران زندگی در فضای شبانی که آهنگش با فعالیت‌های آموزش و نوشتن تغییر میکرد بطور قابل ملاحظه‌ای تنها با سپری شدن چهار سال فعالیت‌های وی در زمینه آموزش در افیزیرسلاگر ۱۷-الف^۱ بعنوان اردوگاه زندانیان آلمانی برای افسران در شمال شرقی استرالیا خاتمه یافته بود. طی دوران حبس بود که تعهد مادام‌العمر رویر به منظری روان‌زیست‌شناختی به بلوغ رسید که این هم متأثر از متفکران سرشناس دیگری بود همچون فیزیولوژیست گیاهان الکسیس مویسه، زیست‌شناس تجربی اتین ولف، و زمین‌شناس فرانسوا النبرگر که رویر دوستی مستحکم و مادام‌العمری را با وی شکل داده بود.^۲

بازتاب انزوای جغرافیایی دور و دراز رویر در فاصله‌اش از مسیرهای فکری اندیشه فرانسوی قرن بیستم است. او فرصتی برای «پدیدارشناس‌های افراطی» نداشت^۳ و از جنبشی فلسفی که به این سنخ پدیدارشناسی بسیار نزدیک بود بشدت بدش می‌آمد: «تا عمق وجودم از اصالت وجودی منزجرم، و از هر چیز شبیه به این جریان قبل از اینکه این لفظ مد روز شود»^۴. کار او هیچ بحث و جدل جدی با هیچ کدام از معاصرانش را شامل نمیشود، و از بین پیشگامانش فقط برگسون است که در معرض چیزی بیش از توجهی گذرا قرار می‌گیرد. برای رویر توصیفات اعضای مشهور سنت اصیل فلسفی - پارمنیدس، افلاطون، دکارت، اسپینوزا، هگل - فقط به منظور پیشبرد موضع خودش اند. پس طرف صحبت او فیلسوفان نبودند و متن‌هایش بیشتر اوقات شریک دو نویسنده واقعا غیرعادی‌اند: ریاضیدان و اقتصاددان فرانسوی آنتوان کورنو و جستارنویس و خیال‌پرداز انگلیسی ساموئل باتلر.^۵ گرچه موضع رویر بیشتر اوقات قرابت نزدیکی با نگاه لایبنیتس دارد اما این **دفترهای**^۶ ۱۹۱۲ باتلر است که تا رویر با مسئله‌ای در مورد تبار فکری‌اش مواجهه میشود به آن رجوع میکند.

کار رویر بجای اینکه کار یک سلف فلسفی را بسط بدهد یا با آن در تعارض باشد با تعهدی تزلزل‌ناپذیر به پژوهش علمی در طبیعت واقعیت جهت‌گیری میکند. درحالی‌که تقریباً تمام آثار عمده‌اش حملات انتقادی شدید به طرز نگاه دانشمندان به معنای کارشان را شامل میشود (طبق گفته خودش بیشتر از همه به رویکرد زیست‌شناس‌ها^۷)، او هیچ‌وقت در این نگاه تردید نکرد که نتایج علمی تنها مجموعه معنادار دانش را ایجاد کرده‌اند. در نتیجه وظیفه فیلسوف این نیست که علم را در بستر گسترده‌تر یک تمامیت

1 Offizierslager XVII-A

2 Alexis Moyse, Etienne Wolff, François Ellenberger

3 Ruyer, "Informations" 218

4 "Raymond Ruyer" 3

5 Antoine Cournot, Samuel Butler

6 Notebooks

7 Ruyer, "Bergson et le Sphex ammophile"



قانونی واقع کند (همچون در هگل) یا - انگار با یک خمیدگی قوزی شکل - معنای کار دانشمندان را برای شان توضیح دهد. «هیچ فیلسوف اصیلی هرگز یک "فلسفه علمی" محض یا یک "فلسفه علم" محض ایجاد نکرده است. میخواستند این جریان را هدایت یا اصلاح کنند ولی با فعالیت از طریق علم و بدون تلاش برای برقراری یک دانش پیرا-علمی.»^۱ فریاد مشهور به هدف یا هیچ! برامز کل فحوای کار رویر را یکجا جمع میکند، آنجا که استاندارد همواره با پیشرفته‌ترین و قوی‌ترین علم زمانه تعیین میشود.

مقاله‌ای که در اینجا ترجمه شده، «برگسون و زنبور حفار»،^۲ در ۱۹۵۹ منتشر شد، یک سال پس از انتشار تکوین صور زنده و تکمیل فلسفه سیستمی زیست‌شناسی. در ظاهر امر که بنظر میرسد برگسون و رویر اشتراکات زیادی داشته باشند. احتمالاً به دو دلیل سخت بتوان متوجه این واقعیت بود. اول اینکه رویر در شعور و بدن‌ها،^۳ اولین کتاب منتشره پس از تره‌ایش، خودش را وقف رد کردن نظریه ادراک برگسون و غلبه بر راه‌حل پیشنهادی ماده و حافظه^۴ برای مسئله ذهن/بدن بر مبنای نظریه ادراک میکند. دوم اینکه آثار منتشره رویر پس از شعور صرفاً مشغولیتی کوتاه با برگسون دارند طوریکه یا بیشتر نقدهای قبلی را بازتلاش می‌کنند یا کارشان فاصله‌گذاری بیشتر بین دو فیلسوف در باب موضوعات مربوطه‌اند. «برگسون و زنبور حفار» از این حیث بی‌همتا است، چون نزدیکی بین برگسون و رویر در مورد مسئله زندگی را آشکار میکند و اختلاف‌شان بر سر نظریه ادراک را در بستر همین مسئله قرار میدهد. بجهت معرفی مقاله حاضر و بجهت کمک به ارزیابی جایگاهش رویاروی آثار زیست‌شناختی اصلی رویر، در اینجا کارمان را با ترسیم خطوط کلی فلسفه زیست‌شناسی رویر آغاز میکنیم قبل از اینکه مشغولیت انتقادی اولیه رویر با برگسون را طرح بریزیم و در بعضی از دقایق مغفول مانده در همپوشانی میان‌شان کندوکاو کنیم. کارمان را با برقراری صحنه‌ای خاتمه میدهیم که استدلال «برگسون و زنبور حفار» بر آن عیان میشود.

طرح کلی اندیشه رویر

شیوه اولیه استدلال رویر برهان خلف است و متعلق اولیه این برهان این ادعا که میتوان هر موجود واقعی را بمنزله رشد و نمو الحاقی-افزایشی اجزای مجزا فهم کرد طوریکه این اجزا بر طبق ساختاری ثابت که از این موجود فراتر میرود بصورت جزء در کنار جزء سامان مییابند. خلاصه‌اش اینکه رویکردش این است که با تاکید بر این موضع تا سرحداتش نشان دهد که این موضع چطور هم نمیتواند پدیده‌های اساسی - مثل طبیعت ادراک، بعنوان مسئله نقدش بر برگسون - را شرح دهد و هم نهایتاً به باقیمانده‌ای اشاره دارد که نمیتواند آن را توضیح دهد.

1 "Raymond Ruyer" 9

۲ این مقاله ریموند رویر، «Bergson et le Sphex ammophile»، ابتدا در Revue de métaphysique et de morale ۶۴.۲ (۱۹۵۹): ۱۷۹-۱۶۳ منتشر شده بود. بازنشرش به انگلیسی در اینجا با اجازه دوستانه انتشارات دانشگاه فرانسه ناشر مقاله اصلی انجام شده است.

3 La Conscience et le corps

4 Matter and Memory



برای رویر، پدیده‌های زیست‌شناختی قانع‌کننده‌ترین موارد را برای این رویکرد در اختیار می‌گذارند و طبیعت این باقیمانده یا مازاد را که به متعلق راستین فلسفه زیست‌شناسی‌اش شکل خواهد داد به محض‌ترین شیوه طرح میریزند. و اینجا، مثال محوری رویان‌زایی‌ست. نمیتوان رشد رویان را برحسب رشد و نمو الحاقی-افزایشی اجزای مربوط به یک ساختار توضیح داد چون موجود مورد بحث در هر دقیقه از این رشد بطور کیفی دگرگون میشود. بی‌توجه به اینکه سعی داریم ساختار ادعایی رویان را در کجا واقع کنیم - چه از راه یکجور افلاطون‌گرایی مبتنی بر تسلسلی پس‌گستر چه در گرادیان‌های تفاضلی شیمیایی در فضای رویانی - این ساختار نمیتواند این فرایند دگرگونی-به-دگرگونی را توضیح بدهد، فرایندی که میتواند با گستره بزرگی از مداخلات آزمایشی متهاجم سروکار داشته باشد پیش از اینکه از خط خودش خارج و به چیزی متفاوت تبدیل شود.

برای رویر، دو مسئله هم‌پیوند وجود دارد که شرح مکانیستی از رویان‌زایی و شرح مکانیستی از موجودات زنده در کل در عین‌حالی که تلویحا به همین مسائل استناد میکنند نمیتوانند تاییدشان کنند. از یک طرف، به گواه خود رویان، وحدت یک موجود زنده را نمیتوان با استناد به یک ساختار ثابت توصیف کرد. در عوض بنا به استدلال او باید یکجور صورت تلویحی، مبهم، و حلولی در جریان باشد، چیزی نزدیک به یک تم موسیقایی و بیشتر شبیه به یک حافظه نهفته که رویان در رابطه با آن خودش را بداهه‌پردازی میکند. این موضوع با نتایج آزمایشی معروف در پیوندزنی نشان داده میشود:

پیوندزنی قورباغه، پیوندزنی تریتوروس کریستاتوس (*triturus cristatus*) یا تائنیاتوس (*taeniatus*)، یا اکسولوتل، همواره فقط بافت قورباغه، تریتوروس، یا اخولوتل را تولید خواهد کرد؛ اما بسته به جایی که این پیوند در میزبان اضافه میشود (چه این میزبان قورباغه باشد چه تریتوروس) یک پوست شکمی، یا یک آبشش، یا یک کلیه ایجاد خواهد کرد.¹

استمرار رشد بافت پیوندی در راستای خطوط میزبان را میتوان بطور مکانیستی یا تکوینی توضیح داد ولی اتخاذ یا «اکتساب» تم ارگانیزم میزبان را نه.

و از طرف دیگر، رویان، همچون هر موجود زنده‌ای، متشکل از بلوک‌های موسس خنثی و متقابلا بی‌تفاوت نیست - و برحسب برهان خلف نمیتواند باشد - مثل اتم‌های فیزیک قرن نوزدهم. یک رویان کثرتی پویا و یکپارچه است، یک *unitas multiplex*. موجودات زنده موجودات - در - حال - شکل‌گیری‌اند، فردیت‌های ریخت‌زایانه حلولی و افتراق‌یافته‌ای که در هر صورت برای خودشان شکلی از وحدت دارند. رویر به این وحدت نام‌های بسیاری میدهد، اما در این بافت شعور اولیه نام میگیرد که بجای نام است. شعور برای رویر اساسا به همین معناست - مسئله‌ای که اهمیتی قطعی در



مواجهه‌اش با برگسون دارد. شعور اولیه نه آگاهی بازتابی از هر چیزی (این برایش شعور ثانویه است) بلکه وحدت شکل‌گیری، بداهه‌پردازی، و خود موجود است.^۱

حالا صحت دارد که حیوانات کاملا رشد کرده در سطح فیزیولوژی‌شان بدقت به وضعیتی مکانیکی که منظر قرن نوزدهمی به آنها اسناد کرده نزدیک میشوند: آنها متشکل‌اند از اعضای منفصلی که میتوان آنها را با اشیای ساختگی (اندام مصنوعی‌ها و ابزارها) عوض کرد و بسط داد و برحسب ساختاری ثابت به آنها سامان داد. اما دقیقه‌ای که رفتار همین موجود زنده نیز مد نظر قرار میگیرد، باز ویژگی یکپارچه و بداهه‌پردازانه‌اش برجسته میشود. برای اینکه یک ارگانیزم یک قورباغه باشد فقط نباید واجد یک نمای فیزیولوژیک معین باشد بلکه باید مجموعه‌ای از تمایلات رفتاری را نیز داشته باشد، جایی که بکارگیری این تمایلات را نمیتوان از قبل پیشبینی کرد. پس - در یک هم‌ریختی که برای رویر قطعی‌ست - میبینیم که تحلیل رفتار و تحلیل زندگی زیست‌شناختی نه تنها رو به سوی نتایج یکسانی دارند بلکه نهایتاً بنظر میرسد که متوجه پدیده یکسانی هستند: دگرگونی‌های تاثیرپذیرفته اما بداهه‌پردازانه موجودی زنده در نسبت با یک تم حلولی فراخوانشی.

این نکته همبسته‌ای دارد، اینکه در هر شی زنده‌ای به درجه‌ای کمتر یا بیشتر یکجور ذخیره هم‌استعداد رویانی برجا میماند. مار آبی - بی‌مهره‌ای که توانایی این را دارد که در هر لحظه مفروض تقریباً تمام بدنش را از خودش باززایی کند - یک مثال سرحدی از این مسئله است، اما مثال مهمتر رویر کورتکس یا قشر مخ است. مغز هرگز «از نظر کالبدشناختی» ثابت نیست بلکه میدانی از دگرگونی را میسازد که در حال تکوین است، آنجا که اگر ارگانیزم زنده باشد شکل‌گیری اتصالات تازه نیز همواره ممکن‌اند. بنابراین میتوانیم قطعه‌ای بیادماندنی از **نوغایت‌گرایی** را به یاد بیاوریم: «مغز یک رویان است که رشدش را تمام نکرده است؛ رویان یک مغز است که پیش از سامان‌دادن به جهان بیرونی ساماندهی خودش را آغاز میکند».^۲ پس معنایی در کار است که براساسش بدن، مثلاً بدن انسان، چیزی جز ابزاری نیست که به شیوه‌ای در حال تکوین توسط مغز تولید میشود:

راه میرویم و میبینیم، اشیا را دستکاری میکنیم، چون بافت عصبی مغزی‌مان مستقیم میتواند در شکل‌ها و از ریخت‌افتادگی‌های تمی‌اش خودش را جرح و تغییر دهد و مطلقاً بر خودش تملک داشته باشد. **دستان گوشت‌واستخوانی‌مان** تنها ماشین‌های یدکی «دست مطلق» قشر مخ‌مان‌اند. گرچه دست جسمانی بر مبنای نخست‌های جوانه عضوی رویانی شکل گرفته بود اما این دست پیش از این «دست مطلق» بود - سطحی در تملک خودش و بنظر چون ملودی - مستقل از دست مغزی که تا آن موقع وجود نداشت.^۳

۱ تحلیل نافذی وجود دارد در مورد تمایز بین شعور اولیه و ثانویه در رویر و مسائلی که بنظر میرسد این تمایز پذیرایشان است، ر.ک. Barbaras. 2 Neofinalism 69 3 Genèse 239



رویر بر ضد برگسون

با فرض قرابت این ایده‌ها با بسیاری از اصول اعتقادی کانونی فلسفه زیست‌شناسی برگسون، بنظر جالب است که رویر با جدیت یا شاید بلندنظری بیشتری با **تکامل خلاق**^۱ تازه‌ای را بیابد تا از شان برای بسط بیشتر تفکر خودش استفاده کند. اما بنظر میرسد که انگار این امکان از همان آغاز باطل شده بود چون بنظر میرسد که رویکرد رویر در قبال فلسفه زیست‌شناسی برگسون متأسفانه از قبل براساس نقطه‌نظرش در قبال فلسفه ادراک برگسون معین شده است. رویر این نقطه‌نظرش را در **شعور و بدن‌ها** از کار درآورد، سال‌ها پیش از اینکه شخصا به فلسفه زیست‌شناسی روی بیاورد.

معروف است که برگسون **ماده و حافظه** را با گسستن از دو شرح در مورد رابطه بین ادراک ذهنی و دنیای اعیان ادراک‌شده آغاز میکند. در شرح معناگرایانه (ایدئالیستی)، جهان یکسره توسط ذهن ساخته میشود: جهان صورت ذهنی جهان است که بر مبنای حالات نفسانی و بسط نیافته تولید میشود، یک برای خود بدون یک در خود متضایف - صورتی ذهنی بدون یک واقعیت متناظر. در شرح واقع‌گرایانه، جهان چیزیست که دانش را بنیاد میریزد اما خودش مجهول است، واقعیتی بدون صورت ذهنی مختصه‌اش. بدیل تکان‌دهنده‌ای که برگسون پیش میرد - هرچند بنا به اشاره رویر این بدیل واقعا منحصر بفرد نیست^۲ - این است که هر شی را یک صورت ذهنی تلقی کند. بنابراین یک شی نه مضاف **واقعا واقعی** برای ادراک آگاهانه نزد واقع‌گراست و نه «جهانی که فقط در فکرمان وجود دارد» نزد معناگرا. مازاد بر صورت ذهنی در شی چیزی وجود ندارد.^۳

بطور متضایفی، صورت‌های ذهنی اشیای مادی براساس ادراک من از آنها تصوراتی آزاد از جهان نیستند بلکه اثرات تحویل پیچیدگی این جهان به مجموعه‌ای از اجسام متمایزند که در عمل میتوان هدایت‌شان کرد: تصاویر-ادراکات که از کار کسری خود ادراک نتیجه میشوند. عامل این تحویل و ترجمه ارگانیزم زنده است. برگسون به این عامل میگوید «مرکز کنش» که یک «منطقه عدم‌تعیین» را به نظم علی وارد میکند.^۴ اجسام زنده به شیوه‌های متفاوتی میتوانند به محرک‌هایشان پاسخ دهند. دستگاه‌های عصبی و مغزها - همینطور نظیرشان در دیگر شکل‌های زندگی - تحریک را دریافت میکنند، آن را به مراکز حرکتی مربوطه انتقال میدهند، و موجود زنده را با بزرگترین تعداد پاسخ ممکن به آن مواجه میکنند. ادراک این امکانات را بمنزله صور ذهنی دریافت میکند. مغز حاوی این تصاویر نیست بلکه فقط آنها را برمیکزیند و انتقال میدهد. تفاوت بین وجود و ادراک شدن تفاوت در پیچیدگیست که با نظر به نفع عملی کاهش مییابد. در این مدل، شعور نه قلمرو تصاویر ادراکی بلکه قلمرو حافظه است. شعور با مغز فرق دارد اما عاملیتش با واردآوردن خاطرات به مدار کنش-ادراک از مجرای مغز است.

1 Creative Evolution

2 Conscience 2 n. 3, 10

3 Bergson, Matter 25

4 5, 23



رویر فکر میکرد که این نظریه از هر لحاظ غلط است. مغز فرقی با شعور ندارد؛ مغز صفحه کلیدی محض برای انتقال صور ذهنی نیست؛ و صور ذهنی مغز بیرون از مغز وجود ندارند. برای رویر باید با این فهم شروع کنیم که تصور معمول مان از مغز بمنزله «مغز فیزیولوژیست» نه موجودی واقعی بلکه یک «بازسازی» است.^۱ درست، این برداشت از مغز یک بازسازی براساس پژوهش علمی تجربی است اما خود این پژوهش هم چیزی غیر از یک همسنجی تجربه ادراکی نیست. چه یک چشم انداز علمی «عینی» را اتخاذ کنیم چه یک چشم انداز «ذهنی» که مشخصه اش توصیف این است که داشتن یک مغز «مثل چی است»، باز مغز کلا در طرف ذهن باقی میماند. به عبارت دیگر، اینطور نیست که مغز ذی شعور است یا که میتوانیم تجربه سوم شخص ذی شعور از مغز داشته باشیم بلکه مغز همان شعور است. به همین خاطر است که رویر مینویسد «میدان شعور بصورت دستگاه عصبی شناخته میشود. دستگاه عصبی نمود موجودی واقعی را متصور میشود که میدان شعور بصورت یک عین است».^۲ و باز بطور کلی تر: «نه ما نه هیچ موجود دیگری واقعا متجسد نیست. دوگانگی بدن و ذهن وهم است، چون هیچ بدنی وجود ندارد، چون ارگانیزم مان یک بدن نیست».^۳ بنابراین، در قطعه ای حیرت انگیز که نسخه هایی از آن در بسیاری از آثار رویر نمایان میشود، او استدلال میآورد که برگسون «حق داشت بگوید که مغز مادی مولد احساس نیست. مغز مادی به خودی خود، مغز بمنزله یک عین، وجود ندارد؛ جای چون و چرا ندارد که مغز بتواند چیزی تولید کند».^۴

وقتی به متعلقات تجربه روی میآوریم نکته یکسانی معتبر است. اینطور نیست که اعیانی «آن بیرون» وجود دارند که بر مغز تاثیر میگذارند، بصورت انفعالاتی که بعد به احساس ها ترجمه میشوند - حال چه این اعیان اشیای فی نفسه ناشناخته واقع گرایی سنتی و انتقادی باشند چه تصاویر-اعیان برگسون. فوتون های مورد مطالعه فیزیکدان ها مضاف های مادی عینی رنگ های ذهنی ادراک شده نیستند. نه تنها این رنگ ها فقط در احساس و بنابراین پس از احتساب شان بمنزله فوتون های «آزاد» وجود دارند بلکه خود این فوتون ها نیز فقط بصورت از پیش ادراک شده وجود دارند. واقعی اساسا و منحصرا ذهنی است. مبادا تصور شود که این ادعا صرفا بازتلیخیص برکلی با یک ظاهر فریبنده علمی است. لازم داریم که بسادگی بر این واقعیت اصرار کنیم که موجودات در نظر رویر اساسا ادراک نمیشوند (به انفعال *pricipi* برکلی توجه کنید) بلکه ادراک کننده اند - شعورهای اولیه یا «ذهنیت ها»^{۵،۶}

پس در عمل بدیل رویر عبارت از این است که شرح برگسونی را حتی جلوتر ببرد و به فراسوی توازی بین ذهن و عین سوق دهد. جایی که برگسون مشغول این بود که صورت ذهنی مستقل را جایگزین عین = مجهول نشناختنی فی نفسه کند، رویر واقعیت ادراک فی نفسه را جایگزین هر دو ذهن و عین میکند. او به این شیوه از مسئله ای اجتناب

1 Conscience 8

2 Conscience 26

3 27

4 10; cf. Neofinalism 77

5 Conscience 3

6 Cf. Barbaras 18-19



میکنند که در نظرش پیامدهای ویرانگر ملازم یا رویکرد برگسون است: نیاز به استناد به یکجور علیت «جادویی» برای توضیح اینکه چگونه یک صورت ذهنی در خود و احساس شخص از آن میتوانند رابطه‌ای متضایف داشته باشند، آن هم برغم بهترین تلاش‌هایش. توازی عارضی، با فراخوانی اجتناب‌ناپذیر علیت، باید با اینهمانی اکید ادراک و شعور عوض شود.

رویر با برگسون

مفهوم شعور اولیه و رابطه‌اش با قلمرو ترامکانی صور یا تم‌ها درعین‌حال در حکم یکی از رشته‌های اصلی جاری در مشغولیت رویر با برگسون در مقاله‌اش «برگسون و زنبور حفار» است. اما پیش از اینکه به محتوا و استدلال این مقاله وارد شویم درنگی میکنیم تا برخی از اشتراکات عمده بین برگسون و رویر را فهرست کنیم که بنظر میرسد گرایش خود رویر در قبال برگسون احتمالاً بی‌جهت آنها را مبهم گذاشته است.

در کلی‌ترین سطح، رویر و برگسون این اشتیاق فلسفی متمایز را در اشتراک دارند که مابعدطبیعه‌ای تولید کنند که برای واقعیت مورد توصیف توسط ابتکاری‌ترین توسعه‌های علمی زمانه‌شان بسنده باشد. بنابراین برای مثال هر دو آنها نظریات خودشان در مورد ماده را بر بازصورت‌بندی کوانتومی برداشت اتمیستی‌اش استوار میکنند. رویر «ایده قدیم» در مورد ماده را اینطور توصیف میکند: ماده بمنزله چیزی ساخته‌شده از واحدهای خوداینهمان متحیّز در مکان که براساس طبیعت بی‌تغییرشان کنش و واکنش دارند.^۱ ایده جدید این است که اتم یک کوانتوم کار، کنش، یا فعل است، جریانی از فعالیت گویا. اتم را باید نه برحسب «کارایی» یک «مکانیزم تماماً جمع‌وسوارشده» بلکه بمنزله یک فرایند پویا در نظر آورد که بطور مستمر در «یک ریتم طولانی معین از فعالیت‌ها... به خودش شکل میدهد».^۲ برگسون با ارجاع به فارادی دقیقاً همین را میگوید.^۳

هر دو متفکر شرح‌هایی فراهم می‌آورند که سیستم‌های مد نظرشان را تعریف میکند: آنها در این شرح‌ها مشخص میکنند که ماده به چه ترتیبی ظاهر اجسام متمایزی را به خود میگیرد که تعیین مکانی دارند و بطور مکانیستی با یکدیگر در برهم‌کنش اند. به عبارت دیگر، هردویشان تکوین «ایده قدیمی» از ماده را از روی صورت‌بندی کوانتومی‌اش توضیح میدهند. برای برگسون، این اوامر ادراک با جهت‌گیری عملی‌شان است که ظاهر ماده نیوتونی را شرح میدهد. برای رویر، این اجتماع آماری مولی فرایندهای مولکولی افراد-در-حال-شکل‌گیری‌ست که مسئول است. اما برغم این تفاوت‌ها، هر دو متفکر فلسفه علم‌شان را بر شرح‌شان از ماده بمنزله فعل و ظاهرش بصورت جسم استوار میکنند.

بطور ویژه‌تر، هردویشان حول بینشی مشترک به مبانی انتقادی فلسفه زیست‌شناسی‌شان شکل میدهند: این بینش که تعیین علمی مکانیستی موجودات زنده

1 Neofinalism 148

2 147, 149

3 Bergson, Matter 31, 266, 292, 304, 313, 330; cf. Creative Evolution 188



نگاه اکنون منسوخ از ماده را مسلم میگیرد و مفاهیم مکانی مشتق از این نگاه را برای ارگانیزم به کار میبرد. هم برگسون و هم رویر از نقدهایشان بر این پارادایم در علوم حیاتی بهره میبرند تا فلسفه زیست‌شناختی ایجابی‌شان را بسازند. هر دو این فلسفه‌ها حول یک قلمرو هستی‌شناختی بدیل در حرکت‌اند. برای هر دو، این حیطه مملو از فعلیت‌های کاملاً تقویم‌یافته و مهمتر از این مملو از چیزیست که برای رویر «صورت توسیعی» یا «تم یادبنیاد» و برای برگسون «تمایل» یا «حافظه» است.

هر دو رویر و برگسون لفظ نسبتاً منحصربفردی را برای وجه این حیطه بکار میبرند: کامن. درحالی‌که برگسون کامن را یک مفروض مسلم میگیرد تا خلاقیت فرایند تکاملی را توضیح دهد، رویر تم یادبنیاد را ارائه میکند تا تکوین اشیای زنده بخصوص از روی مناطق هم‌استعداد را توضیح دهد. هر دو نشان بالفعل را اشتقاقی میدانند. هر دو نشان تمایز بین کامن و بالفعل را برحسب تشخیص روابط بین اجزا و کل بیان میکنند: بالفعل از خلال اجزای تفکیک‌پذیری معین میشود که کارکرد علی مشترکی دارند درحالی‌که کامن عبارت است از تمایلات پیشافردی (برگسون) یا تم‌ها (رویر) که تحقق‌شان در بالفعل همواره متضمن درجه‌ای از خلاقیت یا تفاوت است. هر دو نشان پازل‌های شباهت روانشناختی، زیست‌شناختی، و تکاملی (یا همگرایی) را با فهم افراد بالفعل در مقام مشتق تم‌های پیشافردی (تمایلات نزد برگسون) حل میکنند. درست همانطور که ممکن است متوجه شویم که داریم در دو سناریوی متفاوت به شیوه‌ای یکسان رفتار میکنیم که بخاطر فراخوانی خاطره یا عادت‌ی یکسان در هر کدام‌شان است، به همین منوال نیز باید در پس «شباهت آلی دو فرد از یک نوع» تم یادبنیاد یکسانی را بمنزله «استعداد نوعی»‌شان وضع کنیم.^۱ دقیقاً به همین شیوه میتوانیم فعلیت‌یابی یک تم توسیعی را در «شباهت اندام‌های بین دو نوع بسیار متفاوت» مشاهده کنیم. رویر باز هم جلوتر میرود و پیشنهاد میدهد که «شباهت این اندام‌ها با ابزارهایمان» نشانگر حضور امر یادبنیاد نیز هست. طوریکه واقعیت هستی‌شناختی در بین افراد، انواع، و حتی فناوری‌ها یکسان میماند: بالفعلی پر از کامن، فرد تقویم‌یافته با تم‌های یادبنیاد که از فرد درمیگذرند.^۲

بر مبنای این جابجایی جهت‌مند، هر دو نشان دوباره به نسخه‌ای از غایت‌گرایی در زیست‌شناسی جان تازه‌ای میدهند. غایت‌گرایی برگسون یک غایت‌گرایی معکوس است که غایاتش در خاستگاه کامن فرایندهای تکامل و رشد است و از طریق مسیرهای بالفعل این فرایندها بدل سائقه‌ایست که این فرایندها را بدواً واداشته بود. ایزابل گابل پیشنهاد داده است که رویر «نوغایت‌گرایی» خاص خودش را بمنزله پاسخی نسبی به نقد برگسون بر «غایت‌گرایی افراطی» گسترش داد.^۳ برگسون استدلال آورد که غایت‌گرایی افراطی بمنزله آموزه‌ای که براساسش رویدادهای بالفعل و فرایندهای تاگشایی‌شان صرفاً برنامه‌ای را محقق میکنند که از قبل برای‌شان مقرر میشود مستلزم انکار واقعیت مثبت زمان است. «نوغایت‌گرایی» رویر آشکارا بر ضد این نقد برگسونی از کار درآورده شد و بنابراین سعی کرد که جهت‌گیری غایت‌مند فرایندهای شکل‌گیری را با واقعیت موثر

1 Neofinalism 131

2 132

3 Gabel 52



تاگشایی زمانمندان وفق دهد. این یعنی برای رویر تم‌های یادبنیاد جریان فرایندهای رشد، فعالیت‌ها، و کار را متاثر میکنند و به آن جهت میدهند بدون اینکه به این وسیله از قبل تعیین‌شان کنند یا از قبل شباهتی به آنها داشته باشند. هرچند که بی‌تردید تفاوت‌های قابل‌ملاحظه‌ای بین برگسون و رویر وجود ندارد، غایت‌گرایی‌های زیست‌شناختی نوشته‌شان بیشتر از اینکه مخالف هم باشند اشتراکاتی با هم دارند. یک فحوای مشترک‌شان این است که انتخاب طبیعی را باید بمنزله مکانیزمی ثانوی فهم کرد که یک فعالیت گویای اساسی‌تر را غربال میکند. برای رویر، باید هر نظریه تکاملی مبتنی بر انتخاب طبیعی را یک علم آماری تلقی کرد؛ این نظریه به خودی خود نمیتواند به خاستگاه‌های زندگی، تغیر، یا خط‌سیرهای تکاملی‌اش توجه کند. همینکه تمام این موارد داده شده باشند، انتخاب طبیعی به قول رویر بصورت «ابزار ساده متعادل کردن و تنظیم بیرونی» عمل میکند.^۱ به زبان برگسون، انتخاب طبیعی «حالات پریپیچ‌وخم حرکت تکامل را تبیین میکند ولی نه جهات کلی‌اش را، و باز کمتر از این، نه خود حرکت را».^۲ برای هر دو، علم تکاملی در حصر خودش به امر بالفعل و در تلاش برای توضیح نمود غایت‌مندی از طریق عملکرد مکانیزم‌های کور به خطا میرود. به یک فلسفه غایت‌گرایی کامن بمنزله مکمل و همبسته علم تکامل نیاز است.

در مجموع بنظر نامعقول نیست که از رویر انتظار داشته باشیم که حداقل در برخی از وجوه تکامل خلاق برگسون مکملی برای کار خودش در **تکوین و نوغایت‌گرایی** بیابد.^۳ با اینحال پس از شعور، و جدا از نظریه ادراک مورد نقد در آن متن، رویر دیگر مشغولیت گسترده‌ای با برگسون ندارد و اگر نه اغلب آثار بعدی رویر که بسیاری از آنها هیچ اشاره‌ای به برگسون را اصلاً شامل نمیشود. ارجاعات به برگسون در آثار اصلی رویر در فلسفه زیست‌شناسی نه تنها بطور یکدستی انتقادی‌اند بلکه همچنین بطور معمول موجز و کوتاه‌اند.

تنها مشغولیت مهم از این سنخ با برگسون غیر از شعور و «برگسون و زنبور حفار» در سه صفحه از **عناصر روان‌زیست‌شناسی** دیده میشود.^۴ اینجا رویر نظریه‌اش در مورد خصیصه تماتیک شکل‌گیری را به نقد نظریه ادراک برگسون در متن قبلی‌اش وارد میکند. او نقدش را تا فهم بدن (در مقام دستگاه عصبی) بمنزله مفروض نظریه ادراک برگسون بسط میدهد. رویر ادعا میکند که برگسون بنا برستی ذهنیت را در ظرفیت دستگاه عصبی

1 Éléments 161

2 Creative Evolution 102

۳ این رابطه تا اندازه زیادی همچنان در شرح‌ها نادیده گرفته شده است. کرسلک استثنایی در این زمینه است چون مسئله‌ای را به حساب می‌آورد که شاید تنها اشاره در پژوهش دانشگاهی انگلیسی‌زبان در مورد دفاع رویر از نظریه غریزه برگسون - با ارجاع به همین مقاله - باشد. برموندی هم استثنایی در این زمینه است، هرچند تمرکزش بر نقد رویر بر نظریه ادراک برگسون است و بنابراین در امکان همپوشانی مثبت بین این دو متفکر کنکاش نمیکند. آنسل‌پیرسن به مقاله برموندی و خطوربطش برای فهم اهمیت رویر و برگسون برای دلوز ارجاع میدهد. کولونا به برخی از تلاش‌های رویر برای وضع‌کردن خودش رویاروی برگسون اشاره میکند (Ruyer, ۲۰). نهایتاً الیز اشاره‌ای کوتاه و توامان به هردویشان دارد (۲۳۶ ج.ج). شرح‌ها همچنان کامل نیستند. ارائه‌مان از این مقاله تا حد زیادی بصورت کمکی‌ست بجهت اینکه پرکردن این شکاف آغاز شود. فراسوی اشتراکات فهرست‌شده در بالا بین برگسون و رویر، شماری از اشتراکات درکارند که هنوز مانده تا کنکاش شوند. این اشتراکات مثلاً مکان آزادی در درون فعالیت طبیعت بمنزله تظاهر حلولی تمام صور خودتقویم‌بخش (رویر) یا مراکز خودسامان‌بخش کنش (برگسون) را شامل میشود، همینطور رابطه پیچیده بین آزادی طبیعی‌شده و شعور طبیعی‌شده، طوریکه بنظر میرسد هر دو متفکر به شیوه خود طرفدار یک‌جور همه‌روان‌انگاری باشند. با اینحال این نکته آخر مسئله‌ای‌ست که رویر بر مبنایش با تاکید بر تمایز بین دو شکل از شعور خودش را از برگسون متمایز میکند. به این ملاحظه در ادامه برمیگردیم. برای شرح‌ها ر.ک. کتاب‌شناسی.



برای وارد آوردن عدم تعین به مدار ادراک‌کنش واقع می‌کند.^۱ برای رویر، این سلول‌های دستگاه عصبی بمنزله صورت‌های واقعی بدو آگاه از تم‌های سازنده‌شان‌اند که می‌توانند شعور ثانویه ذهنیت را برانگیزند. رویر نتیجه می‌گیرد که فهم برگسون از بدن دکارتی میماند: این فهم استوار است بر چیزی تقویم‌یافته و بالفعل درحالی‌که خصیصه تماتیک رشدش را نادیده می‌گیرد.^۲ بعدتر در همان متن رویر به سائقه حیاتی برگسون ارجاع میدهد که یکی از تنها ارجاعات اوست.^۳ ولی این اشاره هم جالب توجه است. او به سائق حیاتی استناد میکند تنها تا آن را به تمایز بین غریزه و هوش تحویل دهد و باز ادعا میکند که برگسون خصیصه تماتیک رشد موجود زنده‌ای که بعدتر استعداد هوش را دارد نادیده می‌گیرد، چون پیشاپیش ضمن شکل‌گیری این موجود نیز هوش فعال است. غرایز این موجود بعدتر بصورت ابعاد مجزا و منضبط هوش نمایان میشوند که از طریق فرایند سازنده‌اش عامل است. رویر این سطر در مورد دانش غریزی در «برگسون و زنبور حفار» را به یاد می‌آورد اما چنانکه خواهیم دید بطور قابل ملاحظه‌ای آنقدرها که در عناصر رویکرد انتقادی دارد در این مقاله چنین رویکردی ندارد. نزدیک به انتهای عناصر، رویر در رابطه با مسئله روابط همزیستی ارجاع موجز و گذرایی به نظریه سمپاتی برگسون دارد.^۴ او به این سطر از کارش هم برمیگردد و آن را در مقاله‌ای آتی بسط میدهد.^۵

حتی بنظر میرسد که رویر جدا از «برگسون و زنبور حفار» گاه‌وبی‌گاه و انگار عامدانه از کنکاش در اشتراکات ممکن بین خودش و برگسون اجتناب میکند (مثلا او هیچ اشاره واقعی به نظریه امر کامن برگسون نمی‌کند). احتمالا این مسئله از سر خودشیفتگی تفاوت‌های کوچک باشد، یا شاید هم مرهون محبوبیت برگسون در آن زمان. هر توضیحی که برای این مسئله در کار باشد، پیامدش این است که بنظر میرسد در مجموعه آثار رویر مقاله «برگسون و زنبور حفار» بخاطر مشغولیت مداوم و بلندنظرش با فلسفه زیست‌شناختی برگسون نسبتا منحصربفرد است.

زنبور

1 29

2 30

3 42

4 160

۵ بالاتر گفتیم که فهرست اشارات دیگر رویر به برگسون مختصر است. کل اشاره به برگسون در نوعیت‌گرایی نقادانه و بی‌اساس است (۸، ۱۲، ۲۸، ۱۲۸، ۱۳۷، ۲۰۸). در تکوین فقط دو اشاره به برگسون وجود دارد و باز هیچ‌کدام‌شان آنقدر مهم نیست (۶۶، ۱۲۲). یکی از معدود اشارات مثبت به برگسون در «قلمرو حیاتی حیوانات و جهان دینی بشر» دیده میشود که در ۱۹۵۷ دو سال قبل از انتشار «برگسون و زنبور حفار» به انگلیسی ترجمه شده بود. در این مقاله، رویر به بحث برگسون درباره غرایز زنبور Spheer ارجاع میدهد تا این مدعا را رد کند که حیوانات ماشین‌واره‌های بی‌جهان‌اند که صرفا بطور مکانیستی به محرک‌ها واکنش نشان میدهند (۴۰). رویر پیشنهاد میدهد که بحث برگسون در مورد زنبورها نشان میدهد که غریزه وسیله‌ای برای دسترسی به موجودی دیگر است، یکجور دانش منعطف، و نه بکارگیری مکانیسمی کور که با سرنخ‌های درست به راه انداخته شده باشد. بنظر «برگسون و زنبور حفار» به همین ارزیابی نقش رابطه انگلی در اندیشه برگسون برمیگردد، بسطش میدهد، و کاملش میکند. نهایتا، آخرین مشغولیت کوتاه با برگسون در مقاله‌ای به زبان انگلیسی در ۱۹۸۸ دیده میشود که بریده‌ای از کاری بود که در آن زمان هنوز منتشر نشده بود، مقاله‌ای با عنوان خدای ناشناخته، سرچشمه کل زندگی. این اثر از آن زمان تا حالا تازه در ۲۰۱۳ تحت عنوان تازه رویان‌زایی جهان و خدای خاموش منتشر شده بود. ترجمه بریده‌ای از همین متن با عنوان «نیمه‌آگاه وجود ندارد: رویان‌زایی و حافظه» یادآور برخی از استدلال‌های «برگسون و زنبور حفار» در مورد موضوع حافظه است («No Subconscious»، ۳۶-۳۵). رویر بر ضد برگسون استدلال می‌آورد که حافظه عادت بی‌مکان و تماتیک است، پیوسته به رشد رویانی، و بنابراین کامن، درحالی‌که حافظه تصویری متنوع از حافظه عادت‌ست. بنابراین او اولویت تمایز بین این دو حافظه نزد برگسون را معکوس میکند و نتیجه می‌گیرد که فهم برگسون «نه فقط غلط است بلکه نقطه مقابل حقیقت است» (همان). ارزشمند است اشاره شود که بحث رویر در مورد این موضوع در «برگسون و زنبور حفار» تا این حد انتقادی نیست.



«برگسون و زنبور حفار» سه کار میکند. اول خوانشی دقیق و بلندنظرانه از جنبه‌ای از فلسفه زیست‌شناسی برگسون دارد که بد فهم شده است و به همین خاطر هم غلو شده و هم بی‌جهت نادیده گرفته شده است. این میشود نظریه سمپاتی زیست‌شناختی برگسون به گواه غرایز انگلی زنبورهای غیراجتماعی. برخلاف خرده‌گیران، رویر سعی دارد اعتبار این نظریه را حداقل بطور کلی نشان دهد. دوم اینکه رویر مکملی مفید و روشن‌کننده برای این استدلال فشرده و دشوار برگسون فراهم می‌آورد که براساسش بنظر میرسد زنبور ساختمان بدن شکارش کرم پروانه را «میشناسد» وقتی در واقع زنبور از روی یکجور سمپاتی شهودی عمل میکند. رویر قیاسی را بین رابطه انگلی و تلقیح مطرح میکند و از موارد دوریختی بودن جنسی و افتراق در اندام‌های جنسی ارگانیزم‌های دوجنسه استفاده میکند تا از طریق چیزی که به احتمال زیاد یک خط استدلالی روشنتر است به نتیجه برگسون برسد. نهایتاً سوم اینکه رویر نقدش بر نظریه ادراک برگسون را یادآور میشود و آن را در بافت گسترده‌تر موضوع مقاله‌اش قرار میدهد. بنابراین معنای تازه‌ای از اهمیت آن نقدی در اختیارمان گذاشته میشود که راجع به استقبال عام‌تر رویر از فلسفه زیست‌شناسی برگسون است.

«برگسون و زنبور حفار» رویر در برابر منتقدانی که در نظرش برگسون را بد فهمیده‌اند دفاع پیچیده‌ای از یکی از عجیب‌ترین قطعات **تکامل خلاق** وی ارائه میدهد. برگسون در این قطعه معروف به گزارش‌های فابر^۱ در مورد غرایز زنبورهای انگل استناد میکند تا نظریه‌ای درباره طبیعت «تماتیک» غریزه را به نظریه‌ای در مورد طبیعت «سمپاتیک» دانش غریزی ربط دهد. بر ضد این مدعای نوداروینی که غرایز پیچیده طی نسل‌ها بطور گام‌به‌گام از روی رفتارهای قدیمتر و غیرپیچیده‌تر جمع شده‌اند، برگسون معتقد است که

غریزه همه‌جا تام است ولی کمابیش ساده شده است و مهمتر از همه بطور متفاوتی ساده شده است [...] به احتمال زیاد، درجه پیچیدگی غریزه‌ای «یکسان» در انواع یا مراحل متفاوت رشد هیچ ربطی به شمار بیشتر یا کمتر عناصر اضافه‌شده ندارد. در عوض بنظرمان میرسد که از قبل یک تم موسیقایی وجود دارد که در ابتدا بصورت یک کل به شمار مشخصی از تن‌ها انتقال یا تغییر مینا داده میشود و براساسش واریاسیون‌های متفاوتی اجرا میشوند که برخی بسیار ساده‌اند و برخی هم بسیار ماهرانه.^۲

این میشود فهم تماتیک از غریزه.

برگسون پس از طرح این مسئله داستان فابر از «اموفیلا هیرسوتا»^۳ را نقل می‌آورد، زنبوری انگل که «نه نیش متوالی را به نه مرکز عصبی کرم پروانه وارد می‌آورد و بعد سر کرم پروانه را میگیرد و با آرواره‌هایش به آن فشار می‌آورد، فشاری تا آن حد که موجب فلج بدون مرگ شود».^۴ اموفیلا یک زنبور منفرد است؛ این زنبور چیزی از جامعه زنبورها

1 Fabre

2 Creative Evolution 171

3 *Ammophila Hirsuta*

4 172



یاد نگرفته است. با اینحال بنظر میرسد واجد چنان سطح بالایی از شناخت در مورد کالبد کرم‌های پروانه است که حشره‌شناس‌ها تا دهه‌ها هم در جریان طبیعت دقیق عملکردش نبودند. در واقع، قبل از فابر، بهترین توضیح حشره‌شناسی این بود که زنبور باید یکجور ماده نگه‌دارنده را به شکار مرده‌اش وارد کند قبل از اینکه آن را بکشد.^۱ حشره‌شناس‌ها هنوز باید سامان داخلی مشترک بین هر کدام از قربانیان مطلوب زنبورها را تعیین کنند: از خط‌خارج کردن مرکزیت کارکردهای حرکتی از طریق رشته‌ای از نیش‌های دقیق.^۲ بنظر میرسد که زنبور واقعیات سیستم عصبی قربانی‌اش را عمیقاً می‌شناسد؛ و این دانش، بدون اینکه مشخصاً «شناخته» شود، برای مدتی از عقل انسانی پیشی می‌گیرد. زنبور چطور توانسته این توانایی را اکتساب کند؟ برگسون ادامه می‌دهد: «به گمان ما اموفیلا باید مورد به مورد همچون یک حشره‌شناس از جای مراکز عصبی کرم پروانه مطلع شود - حداقلش باید با امتحان کردن اثرات نیش‌اش دانش عملی از این جای‌ها داشته باشد. اما اگر یک سمپاتی (در معنای ریشه‌شناختی‌اش) بین اموفیلا و قربانی‌اش را فرض بگیریم که از درون به وی در مورد آسیب‌پذیری کرم پروانه یاد می‌دهد و مطلعش میکند، آنگاه هیچ نیازی به چنین نگاهی نیست».^۳ این اصل «دسترسی درونی» در تقابل با دانش بیرونی از عقل نظریه سمپاتی-غریزه برگسون را تشکیل می‌دهد.

مشهور است که برتراند راسل اشاره کرد که «عشق به امر شگرف ممکن است که حتی ناظری باملاحظه همچون فابر و فیلسوفی بلندآوازه همچون برگسون را هم گمراه کند».^۴ بیشتر دیگران در این زمینه موافق‌اند: داستان زنبور و نظریه غریزه ناشی از آن به رشته‌ای از اشتباهات شکل دادند که بهتر است فراموش شود. تصادفی نبود که موفقیت فزاینده تلاش رفتارگرایی برای کاهش تمام غرایز به عکس‌العمل‌های غیرارادی مکانیکی مقارن با این مذمت راسل است. نظریه غریزه باید تا دهه ۱۹۵۰ صبر میکرد تا کردارشناسی داروینی لورنز و تینبرگن از راه برسد تا یکبار دیگر بتواند بعنوان حیطة‌ای معتبر برای کندوکاو علمی تلقی شود. رویر در این بافت مینویسد. دفاعش از نظریه غریزه برگسون سه‌گانه است:

(۱) رویر بدرستی ملاحظه میکند که فهم تماتیک از غریزه در اصل متمایز از شرح فابر از غرایز انگلی زنبورهای غیراجتماعی‌ست. بنابراین حتی اگر توسعه‌های علمی متعاقب کلا غرایز انگلی مزبور را بی‌اعتبار کرده باشند، باز هم فهم تماتیک از غریزه باید استقلال مفهومی‌اش را حفظ کند و هنوز باید بطور مستقل ارزیابی شود.

(۲) رویر تاکید دارد که گرچه داستان زنبور مفروض اجتناب‌ناپذیر استدلال برگسون است اما باز با اینحال در واقع نه تنها داستان دقیقی‌ست بلکه همچنین بعنوان ادله‌ای در حمایت از موضع برگسون نیز کاملاً مناسب است. این ادعا محکم‌تر است. داستان زنبور برای رویر صحیح است چون داده‌هایی را تدارک

1 Fabre, Hunting Wasp 9

2 48

3 Creative Evolution 173-4

4 56



ببیند که تصور میشد بی اعتبارش کرده‌اند. بی اعتباری اش معمولاً به پکهام‌ها نسبت داده میشود، به زوج حشره‌شناس اوایل قرن بیستم که پس از مطالعه دو گزارش فابر متقاعد شدند که مطالعه زنبورهای غیراجتماعی را پی بگیرند. آنها نوشتند که فابر در مورد اموفیلا ادعا کرده بود که غرایزش «هرگز نمیتواند از همان اول به میزان قابل ملاحظه‌ای عوض شده باشند»، چون هر انحرافی از غریزه قابلیت‌هایشان بعنوان انگل را خنثا خواهد کرد و به انقراض‌شان منجر خواهد شد.^۱ و آنها پاسخ دادند که

نتایجی ما از مطالعه این گونه به تکان‌دهنده‌ترین وجه با نتایج فابر فرق دارد. یک واقعیت غالب، غیرقابل اشتباه، و حتی حاضر تغییرپذیری است. تغییرپذیری در هر جزئیاتی - در شکل لانه و شیوه حفرش، در وضعیت لانه (چه بسته باشد چه باز) وقتی موقتاً ترک میشود، در روش نیش‌زدن به شکار [...] ^۲.

پکهام‌ها تغییرپذیری را بمثابه یک پیش شرط برای هر نظریه غریزه پس از داروین اثبات کردند. و در نتیجه، بنا بر معاینات کیزر، آنها «در مقام دشمنان پذیرفته‌شده فابر به تصویر کشیده شدند: او مدافع تثبیت خداداده و ابدی غریزه است و آنها مدافع دیدگاه داروینیستی که وجود تغییرپذیری در تقریباً تمام وجوه رفتار غریزه را ادعا و گزارش کرد».^۳ برای عقیده علمی همگانی نتیجه‌اش شد اینکه حتی تشریح غرایزی به پیچیدگی غرایز زنبورهای غیراجتماعی نیز مستلزم چیزی غیر از هسته اصلی تغییر قابل توارث در پیوند با میرایی افتراقی طی زمان نیست. بنظر که برگسون داستان بسیار غلطی را سوار کرده است، و با کاربرد نافذش بصورت پشتیبانی برای نظریه غرایز خودش این خطر را به جان خریده است که در نتیجه نظریه‌اش را باطل کند.

ولی فابر قبلاً از این واقعیت‌های مورد استفاده پکهام‌ها در نقدشان بر او خوب آگاه بود. فابر پس از بررسی اینکه «زنبور چقدر بی‌خطا و با چه هنر استعلاایی دست به عمل میزند وقتی تحت هدایت الهام ناخودآگاه غریزه‌اش است»، این ملاحظه را دارد که زنبور «چه منابع فقیری دارد، چه هوش محدودی دارد، و حتی در شرایطی بیرون از روال متداولش چقدر غیرمنطقی است».^۴

او نتیجه می‌گیرد که تحت شرایط مطلوب غریزه کاملاً با متعلقش جور است؛ اما هر تغییری در آن شرایط به تغییرات و انحرافات در عملکرد غریزه منجر میشود. فابر تشکل پیچیده غریزه را بر تغییراتش اولویت میدهد و استدلال می‌آورد که تغییرات غریزه معرف اجرای معیوب و اشتباه تشکلی غریزه‌اند. پکهام‌ها تغییرات را اولویت میدهند و برعکس استدلال می‌آورند که تشکل پیچیده غریزه طی گذر زمان از روی تغییرات غریزه ساخته شده‌اند. داده‌های جدید نتیجه‌گیری‌شان را

1 Peckham and Peckham 52

2 53

3 Keijzer 510

4 Hunting Wasps 107; cf. 119



مشروع نمیداند. بخوبی میتوان داده‌های مورد استفاده‌شان را قبول کرد بدون اینکه نتیجه‌گیری‌شان از این داده‌ها را پذیرفت. در واقع بنظر میرسد که برگسون هم دقیقاً همین کار را کرده باشد. او اصلاحات پکهام‌ها بر داستان فابر از زنبور را نقل می‌آورد ولی در هر صورت اذعان میکند که «چون غریزه همچون هوش خطاپذیر است، چون در عین حال انحرافات فردی را نشان میدهد، برخلاف آنچه ادعا شده به هیچ‌رو نتیجه نمیشود که غریزه اموفیلا بر اثر آزمایش‌های هوشمند با احتیاط کسب شده باشند»^۱.

رویر فکر میکند که برگسون دقیقاً گواه موجود از غرایز انگلی در زنبورهای غیراجتماعی را گزارش میکند. بنا بر ادعایش این گزارش بدرستی در قبال موضع برگسون در مورد ویژگی تماتیک غریزه نیز بکار میرود. برای رویر «تماتیسیم» جنبه محرزی از کردارشناسی تطبیقی است. او بیشتر مقاله‌اش را صرف ساخت و پرداخت جزئیات مسئله میکند و فحوایابی را برای مطالعه غریزه استنباط میکند. رویر نتیجه می‌گیرد که تا جایی که ارجاع برگسون به داستان اموفیلا بکار «به‌چالش‌گرفتن تزی شبه‌علمی» می‌خورد که «غریزه را آمیزه‌ای از عکس‌العمل‌های غیرارادی تلقی میکند که در راستای تغیر ژنتیکی و انتخاب طبیعی واقع شده است»، کاربردی مشروع از داستانی دقیق برای تجهیزکردن چیزی است که یک رویکرد علمی قابل احترام خواهد شد.^۲

(۳) رویر نهایتاً استدلال می‌آورد که نظریه سمپاتی-غریزه برگسون در بهترین حالت میتواند بمنزله تلاش برای طرح‌ریزی راه‌حلی مثبت برای مسئله‌ای فهم شود که مورد زنبورهای غیراجتماعی برای نظریات نوداروینی غریزه مطرح میکنند. مسئله این است: اگر درست است که غریزه را نمیتوان بمنزله آمیزه‌ای از عکس‌العمل‌های غیرارادی توضیح داد که طی نسل‌ها از طریق انتخاب جمع شده‌اند، اگر غریزه تماتیک است، آنوقت زنبور به چه ترتیبی واجدش است و اجرایش میکند؟ اگر زنبور این غریزه را طی زمانی تکاملی بصورتی گام‌به‌گام نساخته باشد، آنوقت اصل رابطه‌ای که بین زنبور و تم حاصل میشود چیست؟ نظریه سمپاتی-غریزه برگسون پیشنهاد میدهد که زنبور شکارش یا در واقع کالبدشناسی شکارش را به شیوه‌ای یکسان با حشره‌شناس «نمیشناسد» چون دانش حشره‌شناس مبتنی بر مشاهده و استقراست. در عوض تصور میشود که زنبور با شکارش «سمپاتی» دارد. غرایز انگلی زنبور همیشه همین سمپاتی‌اند. برای توضیح ماهیت دقیق رابطه‌ای «سمپاتیک» بین دو ارگانیزم، رویر از شرح خود برگسون روی‌گردان میشود تا بکوشد استدلال موازی و نظیری را برای نتیجه‌ای یکسان دست‌وپا کند.

در مورد محتوای این استدلال و فحوایابی برای رابطه بین دو متفکر ترجیح میدهم که مقاله رویر حرف خودش را بزند.

1 Creative Evolution 173

2 "Bergson et le Sphex ammophile" 164





برگسون و زنبور حفار ریموند رویر

در مورد مسئله غریزه، برگسون قربانی کلک راستینی بود که خاطره خوانندگان پیاده‌اش کردند و بعد توسط نویسندگان کتاب‌های درسی در آن اغراق شد. تمام مفاهیمش، حداقل در ذهن خوانندگان بی‌هوش و حواس، وابسته‌اند به داستان زنبور حفار که «نه نیش متوالی را به نه مرکز عصبی کرم پروانه وارد می‌آورد و نهایتاً سر کرم پروانه را می‌گیرد و آن را در آرواره‌هایش می‌فشرد، آنقدر که موجب فلج بدون مرگ شود.»^۱ برگسون بی‌درنگ اضافه کرد: «بی‌شک اصلاً مسئله این نیست که عملکرد مورد نظر همواره به‌کمال اجرا می‌شود»، و از پکهام‌ها نقل آورد تا فابر را تصحیح کند،^۲ اما این برداشت باقی میماند که برگسون کل نظریه غریزه‌اش را بر داستان‌های پرآب‌وتاب فابر استوار میکند و اینکه پکهام‌ها نیز بعدتر ملاحظاتی را باطل اعلام کردند که برگسون نظریه‌اش را بر آنها استوار کرده بود. قدری مثل شیوه مطالعه کودکان از داستان ساده‌شده‌ای از آغاز جنگ ۱۹۱۴ در کتاب کوچک کودکان **تاریخ فرانسه**^۳ است. در آنجا به یونیفورم‌های فاحش سربازان فرانسوی اشاره میشود و کودکان این برداشت را دارند که اولین شکست‌های فرانسه فقط بخاطر شلوارهای قرمز است.

همینقدر هم نامنصفانه است که کل نظریه غریزه برگسون را مردود بشمریم ولو اینکه داستان زنبور حفار غلط باشد چون برگسون از کلی واقعیت گزارش شده بسیار دقیق دیگر هم استفاده میکند. اما جالب‌تر از همه این است که داستان زنبور حفار دقیق است - هرچه منتقدانش میخواهند بگویند - و حتی بعنوان استدلالی در حمایت از تز مورد استفاده برگسون بسیار مناسب است. برگسون این را در جریان بحثی انتقادی در مورد نظریات نوداروینی نقل می‌آورد که براساسش «این یا آن قدم مفید که از طریق گرایش تصادفی نطفه بتوسط افراد برداشته میشود از نطفه‌ای به نطفه‌ای منتقل شده است و درعینحال منتظر فرصتی بوده است تا با استفاده از فرایندی یکسان ارتقا‌های تازه‌ای را به آن اضافه کند» - فرایندی که براساسش بطور خلاصه غریزه با افزودن متوالی عناصر تازه ساخته میشود.^۴

برگسون با استدلال‌های منطقی از یک سو و از سوی دیگر با بررسی واقعیت‌ها نامحتمل بودن این نظریه را اثبات میکند. وقتی شکل‌های متفاوت غریزه‌ای یکسان یا شکل‌های متفاوت تم غریزی یکسان در انواع مختلفی از پرده‌بالان را مقایسه میکنیم، نمیتوانیم این شکل‌ها را در رشته‌ای خطی براساس پیچیدگی فزاینده مرتب کنیم. تم

1 Fabre, Nouveaux souvenirs 114 qtd in Bergson, Creative Evolution 172

2 Peckham and Peckham 28

3 History of France

4 Bergson, Creative Evolution 168-69



گریزی واقعا یک تم محوری است که «خودش را بصورت یک کل در جهات متفاوت تغییر مینا و انتقال میدهد و براساسش باز هم بصورت یک تم کامل واریاسیون‌های متفاوت در هر نوع اجرا میشود»، تفاوت‌های پیچیدگی که برخلاف فرضیه نوداروینی همواره متناظر با مرتبه نسب نیستند.^۱ میتوان مثال‌های بی‌شماری را به نفع تم «تماتیسیم» نقل آورد: استفاده‌های متنوع از تار توسط انواع مختلفی از عنکبوت‌ها؛ انواع جلوه‌گری بین پرندگان؛ انواع استتار یا رابطه انگلی بین خرچنگ‌ها؛ تم «عرض اندام با چنگال‌ها» بین بیست و هفت گونه از خرچنگ‌های اوسا^۲ در پاناما؛ تم «رقص عشق‌بازی» بین انواع ماهیان آب‌نوس. طرفداران کردارشناسی تطبیقی توانسته‌اند ریشه‌شناسی راستینی از رفتارهای گریزی ارائه دهند. «ریشه» مشخصی از رفتار (ریشه به معنای زبان‌شناختی) دستخوش جابجایی‌ها، واریاسیون‌ها (تغییرات)، پیچیدگی‌ها، ساده‌سازی‌ها، و تغییرات معنایی در انواع مرتبط مجاور میشود. برگسون خودش را به نقل موجزی از این موارد محدود میکند: گزینه اجتماعی بین انواع زنبور عسل (جایی که تفاوت در پیچیدگی ربطی به مرتبه نسب ندارد) و نهایتاً به گزینه فلج‌کننده انواع مختلفی از گل‌های حشره‌دوست^۳ که گرده‌افشانی‌شان به کمک حشرات است (جایی که تم - ریشه ریشه‌شناختی - «فلج کردن شکار و تخم‌ریزی در بدن شکار» برحسب انواع مختلف شکار همچون عنکبوت، سوسک، کرم پروانه، و جیرجیرک عوض یا تضعیف میشود).

این واقعیت که به‌آسانی میتوان تم برگسون را با فهم‌های مدرن از کردارشناسی تطبیقی ترکیب کرد نشان میدهد که برگسون بسیار بدور از اینکه از علم عقب باشد پیشبینی‌اش کرده است. او با دقت تمام تزی شبه‌علمی را به چالش میگیرد که در برهه نوشتن **تکامل خلاق** مطرح بود و این تلقی را داشت که گزینه بمنزله آمیزه‌ای از عکس‌العمل‌های غیرارادی در کنار تغییر ژنتیکی و انتخاب طبیعی قرار دارد. واریاسیون‌های یک تم گریزی به واریاسیون‌های زبانی شبیه‌اند و تقریباً همانقدر بیهوده است که توضیح داده شود که واریاسیون‌های تم در انواع مختلف زنبور عسل از طریق انباشت جهش‌های ژنتیکی نقش «فلج‌کننده» دارند که بیهوده است واریاسیون یا تغییرات ریشه‌های ناشناخته هندواروپایی «دختر» را که در سانسکریت دوهیتر، در یونانی توگاتر، و در آلمانی توختر را از کار درمیآورد با تحولات ژنتیکی انواع دسته‌های هندواروپایی توضیح داد.

کردارشناس‌های معاصر انتخاب طبیعی را رد نمیکنند، یا حتی امکان یک خاستگاه ژنتیکی از واریاسیون‌های رفتاری در برخی موارد معین - چیزی که راستش هرگز بطور مستقیم تایید نشده است. اما آنها بیشتر اوقات به واریاسیون تماتیک رفتار بمنزله ماده اولیه‌ای استناد میکنند که انتخاب بر مبنایش عمل میکند، همین‌طور بمنزله اولین خاستگاه تشخیص نوعی از طریق ایزوله‌کردن و جداسازی.^۴ با ادامه مثال‌مان، انگار تفاوتی زبانی

۱ بنظر میرسد که رویر دو قطعه از **تکامل خلاق** برگسون (۱۷۱) را همزمان با هم پیش میرد: (۱) «به عبارت دیگر گزینه همه‌جا تام است اما کمابیش ساده شده است و مهمتر از همه بطور متفاوتی ساده شده است»؛ (۲) «در عوض میبینیم که در برابر یک تم موسیقایی هستیم که اولش بصورت یک کل به شمار معینی از تن‌ها تغییر مینا یافته بود و واریاسیون‌های متفاوتی بر آن باز هم بمنزله یک کل اجرا شده بودند». [م.ا.]

2 Uca

3 entomophilic plants

4 Cf. Tinbergen, L'Étude 280.



در یک گروه بطور ثانوی به تفکیک دو زیرگروه یا بیشتر منجر شود یا یک جداسازی ازپیش اجراشده را تقویت کند.

به بیانی ساده‌تر، بحث برگسون هم به نوداروینیسم زمانه‌اش ربط دارد و هم به نولامارکیسم زمانه‌اش. تطبیق ما، با یک روح لامارکی، از واریاسیون‌های تم‌گریزی با واریاسیون‌های تم‌زبانی محدود است از این حیث که انتقال زبانی اجتماعی-فرهنگی است و نه زیست‌شناختی همچون انتقال‌گریزه. گریزه در نظر برگسون همانقدر کشف هوشمند برخی افراد نوع است که به عادت تنزل مییابد و با توارث منتقل میشود که آمیزه‌ای از تحولات اتفاقی است.

تم‌زبانی در گویندگان منفرد ناخودآگاه یا شبه‌آگاه است. به همین خاطر بنظر میرسد که حیاتی مختص خودش را داشته باشد، مستقل از حامل‌ها و ناقل‌هایش - طوریکه این تم در این حامل‌ها و ناقل‌ها به یک گریزه شباهت دارد. اما مشخصاً این تم به شکل آلی گونه ربط ندارد و از این نظر با گریزه فرق دارد. گریزه از شکل‌گیری آلی لاینفک است و خاستگاهش در یک «قلمرو شعور» ابرفردی و حتی ابرنوعی است، که یعنی در شعور کیهانی سائق حیاتی. این شعور «کلید تمام عملکردهای حیاتی را به ما میدهد» و خاستگاه مشترک همه انواع، همه‌غرایز سازنده، و همه‌غرایز رفتار است. میبینیم که اگر برگسون نوداروینیسم را رد میکند، در عوض خودش را به اصلاح نولامارکیسم محدود میکند، به شیوه‌ای که واقعا رادیکال است چون نولامارکیسم را از سطح روانشناختی یا روان‌زیست‌شناختی به سطحی مابعدطبیعی انتقال میدهد. شعور حیاتی یک شعور است ولی دیگر برخلاف شعور انسانی که استوار بر ادراک اعیان بیرونی است و از بیرون به این اعیان ربط دارد یک شعور هوشمند محاسبه‌گر نیست.

این موضوع کلید یک نظریه برگسون را در اختیار میگذارد که تاکنون کاملاً کلامی، ادبی، و استعاری بوده است: نظریه سمپاتی-گریزه. برگسون پس از استفاده‌ای انتقادی از مثال زنبور حفار فلج‌کننده راه‌حلی ایجابی را پیش میگذارد که باید تایید کنیم تا اندازه‌ای مبهم است و درعینحال او در کنارش با ناراحتی بر کاربرد افعال شرطی تاکید کرد. برگسون میگوید ما بر خطا هستیم که می‌خواهیم «علم» پرده‌بالان را برحسب هوش ترجمه کنیم و متعاقباً زنبور حفار را با زیست‌شناسی همسان بگیریم که کرم پروانه را از بیرون میشناسد:

زنبور حفار باید مورد به مورد همچون حشره‌شناس جای‌های مراکز عصبی کرم پروانه را یاد بگیرد [...]، اما وضعیت یکسان نیست اگر سمپاتی‌ئی (به معنای ریشه‌شناختی‌اش) بین زنبور حفار و قربانی‌اش در نظر گرفته شود که از درون در مورد آسیب‌پذیری کرم پروانه به زنبور یاد میدهد و مطلعش میکند. امکان دارد که این احساس آسیب‌پذیری هیچ چیزی را مرهون ادراک بیرونی نباشد و از صرف حضور مشترک زنبور حفار و کرم پروانه نتیجه شود طوریکه نه دیگر دو ارگانیزم بلکه دو فعالیت لحاظ شوند. این وضعیت به شیوه‌ای انضمامی رابطه یکی با دیگری را بیان میکند. قطعاً یک نظریه علمی نمیتواند از ملاحظاتی از این نوع



کمک بگیرد. نباید کنش را قبل از سازماندهی و سمپاتی را قبل از ادراک و دانش بگذارد.^۱

زیست‌شناس با خواندن این قطعات شانه بالا میاندازد و از اذعان به این امر بهره میبرد که فهم سمپاتی-غریزه هیچ وجه مشترکی با نظریه‌ای علمی ندارد که او در آزمایش‌هایش در باب نقش هرمون‌ها یا در مورد «مکانیزم‌های راه‌انداز فطری» به آن برمیگردد.

با اینحال زیست‌شناس بخوبی موقعیت‌هایی غریزی را به یاد دارد که در آنها خودش را نماینده نوع انسانی قلمداد میکند. مثلاً با ازدواجی بسیار زود هنگام و بی‌تجربه قبل از تکمیل مطالعاتش و بدون تصورات علمی بسیار دقیق درباره زادآوری، رویان‌شناسی، و هرمون‌های جنسی، میدانست که چطور در حضور همسرش بطریقی رفتار کند که کودکی دارد. هرچند نه بدون کلی بزدلی و نسنجیدگی مشابه با تشخیص پکهام‌ها در رفتار زنبور حفار.

همه چیز طوری اتفاق می‌افتد که انگار - قبل از اینکه از هرگونه رساله‌ای مشورت بگیرد - کالبدشناسی یا فیزیولوژی اندام‌های تولیدمثل مرد و زن را میشناخته است. میتوانسته در عینحال یکسره کاری کند که مثل زیست‌شناس‌های قرن نوزدهم یک «تخمک‌انگار» یا «آدمک‌انگار» بوده است، یا که انگار یک ارسطویی دوآتشه است، انگار باور داشته که نر به ماده ماده مادینه شکلی میدهد. او میتوانسته همینقدر خوب - احتمالاً بهتر - عمل کند اگر یک روشنفکر نمیبود، و حتی اگر انسانی متمدن نمیبود، و نقش پدر در زادآوری را نادیده می‌گرفت و بر این باور میبود که همچون اهالی ملانزی یا کاناکا^۲ صرفاً «راهی به سوی ارواح» باز میکند.

منظور برگسون از «سمپاتی» یک «دانش غیر عقلی» است، یا به بیانی دقیق‌تر یک «دانش غیر ادراکی»، دانشی که هیچ نیازی به اطلاعاتی درباره عین بیرونی ندارد که گام به گام از طریق مجاری انتقال منتقل شده‌اند. چه باید گفت؟ مسئله رفتار غریزی بسیار روشنتر میشود اگر به این صورت مطرح شود: «آیا موضوع دانش است؟ یا توانایی؟» بطور کلی، اگر یک موجود کاری را بکند که میکند، اولش این است که میدانند و دومش اینکه میتواند این کار را بکند. شنا میکنم چون میتوانم شنا کنم (گرفتگی عضله ندارم) و چون میدانم چطور شنا کنم (یاد گرفتم شنا کنم و اختلال‌های عصب‌شناختی و کنش‌پریشی ندارم. در بسیاری زبان‌ها، دانش و توانایی را سخت بتوان از هم متمایز کرد وقتی کار به کنش آموخته میرسد و نه تصور اکتساب‌شده (چیزی که در موردش تمام زبان‌ها موافق استفاده از واژه «دانستن» اند و نه واژه «توانایی دانستن»). به انگلیسی و آلمانی می‌گوییم: «میتوانم شنا کنم» درحالی‌که به فرانسوی می‌گوییم: «میدانم چطور شنا کنم». آیا انگلیسی درست است یا فرانسوی؟ انگلیسی یا آلمانی قطعاً بر اشتباه خواهند بود اگر در مورد «توانایی» حرف بزنند اگرکه منظور این زبان‌ها از توانایی - چیزی که منظورشان هم نیست - یک توانایی صرفاً فیزیکی یا «توانایی کارکرد داشتن» باشد. در واقع منظورشان یک ظرفیت

1 Bergson, Creative Evolution 174

2 Kanaka



است، یک «توانش» روانی فیزیولوژیک، یک «دانش موثر». خطر خلط در اینجا بین توان فیزیکی و دانش ذهنی موثر است. و این خلط محتمل در مورد مسئله غریزه بی نهایت مهم است.

اگر زنبور حفار زردبال جیرجیرک و سه جفت از پاهایش را فلج میکند، اگر اموفیلا نه مرکز عصبی کرم پروانه را فلج میکند، برگسون میگوید علتش این است که میدانند چطور این کار را بکنند. زیست‌شناس‌های تحصیل‌گرا به این پاسخ اعتراض خواهند کرد: با فرض ساختار بدن زنبور حفار با نیش یا اندام نیش‌زننده‌اش، و با فرض ساختار بدن قربانی، زنبور براساس توانایی‌اش نیش میزند. اما رویکرد برگسونی میتواند جواب بدهد که حتی با قبول تمام نسنجیدگی‌های ممکن، زنبور حفار از کجا میدانند که نیش‌اش حداقل برای نیش‌زدن ساخته شده است و از کجا میدانند که از این نیش به شیوه‌ای کمابیش زیرکانه به همین منظور استفاده میکند و نه برای اینکه در برابر جیرجیرک یا کرم پروانه بی‌اعتنا بماند؟ زیست‌شناس تحصیل‌گرا با تندی جواب میدهد که خود این «اطلاع از نحوه کاربرد» یک اندام تنها یک «توانایی» یا یک «قابلیت کوچک» در دستگاه‌های عصبی زنبور حفار است. آرایش این دستگاه‌ها به شیوه‌ای است که در صورتی که با تصویری از کرم پروانه تحریک یا راه‌اندازی شوند نقش خود را ایفا میکنند تا در عوض عملکرد نیش را کنترل کنند. نه هیچ دانش که تنها قابلیت‌ها وجود دارد. و در اینجا تحصیلی‌ترین معنا را از قابلیت‌ها منظور میکنیم: قابلیت درباره بالقوگی فراسوی فعلیت نیست که به یکجور توانش، به یک «کمون توانایی»، یا باز به عبارت دیگر به یک دانش برگردد بلکه فقط درباره «قابلیت کارکردی» است مثل وقتی که گفته میشود یک دنده در یک ماشین میتواند چهار وضعیت داشته باشد یا که چرخ‌دنده میتواند در یک جهت بچرخد.

با چنین تعریفی از مسئله میتوان گفت که امروزه مناقشه مزبور مشخصاً به نفع برگسون، حداقل به نفع دانش از غریزه، و بر ضد مفهوم قابلیت غریزه، یا نقش غریزه تمام شده است. غریزه در هر کدام از مراحلش تماتیک است. غریزه در هر مرحله‌اش عنصری از «معنا» را شامل میشود، عنصری از دانش مجرد و تشخیص‌نیافته، شناختی فراسوی فعلیت مکانیکی. حساس‌سازی هر مونی از داخل یک رفتار جستجوگرانه را برمی‌انگیزد که جهت‌گیری کاملی ندارد و همتای قابل مشاهده یک مسئله بصورت نگرانی یا دغدغه است، یک پیش‌احساس مضطربانه. محرک، یا در عوض عین بیرونی که به رفتار جستجوگرانه فیصله میدهد، یک راه‌انداز مکانیکی نیست، مثل کلیدی با شکلی دقیق که با قفل خودکار منطبق باشد، بلکه یک عین یا یک موقعیت متناظر با یک «شناخت» غریزی معین است - شناخت به معنای دقیق این اصطلاح فنی، یعنی گنوس به مفهوم شناخت بی‌واسطه باطنی - یا به عبارت دیگر یک معرفت‌داشتن، یا ظرفیتی برای بازشناسی.



مطالعات تجربی - خصوصا مطالعات بویتندایک^۱، تینبرگن، و مکتب هلند^۲ - از اغواها و وانموده‌ها استفاده کردند تا نشان دهند که تنها بخشی از محرک بصورت علامت-محرک واقعا موثر است. اما این «بخش» یک قسمت به مفهوم هندسی‌اش نیست بلکه یک «طرح کلی» است: *angeborene auslösende schéma* [طرح فطری راه‌انداز]، یکجور عصاره خصوصا گویا. حیوان این «عصاره گویا»ی جذاب یا خطرناک را همانطور ادراک میکند که انسانی یک موقعیت بسیار آشنا را درک میکند، از روی خصوصیت، از روی جزئیات، یا از روی جنبه‌ای شاخص، مثل وقتی که مردی «دنبال یک زیردامنی زنانه میافتد» یا «از یک چاشنی نظامی خودداری میکند». بنظر میرسد که این علامت-محرک همواره مثل یک ساده‌سازی است، یکجور تحویل ثانوی یک موقعیت «شناختی بی‌واسطه»؛ این دیگر یک عنصر اولیه یا سازنده نیست. همینطور برخلاف اشاره ۱. س. راسل^۳ اغلب ممکن نیست که از روش وانموده‌ها برای استخراج یک علامت-محرک استفاده کرد که حیوان در موقعیتی کلی به آن حساس است.

نکته آخر اینکه غریزه در حرکات هم تماتیک است، یا در عوض، در افعال مصرفی. گاهی ممکن است که حرکات ظاهر یک ملودی حرکتی را به خود بگیرند که حتی میتواند خودش را بصورتی بی‌معنا عیان کند. این از دید تینبرگن ممکن است باعث شود که به مکانیزم‌های عصبی با موضع‌یابی مناسب و تشکل سلسله‌مراتبی فکر کنیم که به محض اینکه به شیوه‌ای خودگردان یا خودسامان راه‌اندازی میشوند نقش‌شان را ایفا میکنند. با اینحال عمل‌های اجرا یا مصرف - دقیقا مثل مورد نیش‌زدن زنبور حفار به کرم پروانه - بیشتر اوقات بسیار منعطف‌اند و با محرک‌های نشانگر یا محرک‌های جهت‌گیری تنظیم میشوند، یا دوباره، با تحریک‌های درونی که اعمال مزبور می‌خواهند بطریقی آرام‌شان کنند. در تمام این موارد، هم در مورد توصیفی لورنز و تینبرگن و هم در مورد توصیفی مکتب آمریکا^۴ که با «ملودی‌های خودسامان» تخصص دارد، حرکات قابل مشاهده حیوان همواره عمل‌ها را ایجاد میکند. این حرکات واقعا کلیشه‌هایی همچون حرکات یک آدم‌ماشینی متشکل از بادامک‌ها و میله‌ها نیستند بلکه معنادارند، این حرکات در پی تحقق‌اند، حتی اگر این تحقق را از قبل متصور نشوند. این حرکات با یک دانش جهت‌میگیرند و براساس قدرت یک مکانیزم کاملا سوارشده سوق نمیابند.

اما مکملیت پایه‌ای هم‌ارزی بین غریزه و سامان که برگسون هم کاملا متوجهش بود استدلال قطعی بر ضد قابلیت غریزی محض بمنزله قابلیت مکانیکی بالفعل را فراهم می‌آورد. اجازه بدهید در عمل تایید کنیم که زنبور حفار از نیش‌اش براساس توانایی‌اش، بر طبق ساختار بالفعل مکانیزم‌های عصبی که به محض رویت کرم پروانه راه‌اندازی میشوند و از این طریق کاربرد نیش را کنترل میکنند، و برحسب ساختار این اندام استفاده میکند. در هر صورت، طی نوع‌پیدایی زنبور حفار ضرورت داشت که هر بخش از مکانیزم‌های عصبی فرضی زنبور و در کنارش نیش و عضلات و غدد کمکی‌اش از همان

1 Buytendijk

2 Dutch School

3 E. S. Russell

4 American School



ابتدا از روی تخمک بارور شده ساخته شود. این ساختن برای تمام این بخش‌ها جنبه‌ای پس‌زایشی داشت. میتوان این ساختن را نه با «قدرت مکانیکی بالفعل» تخمک بلکه با یک «ظرفیت»، یک «توانش»، یک «توان کامن»، یک «استعداد» تشریح کرد. یا تمام این واژگان هیچ معنایی ندارند یا که در غیر این صورت بطرز کمابیش درستی چیزی را معلوم میکنند که باید بمنزله یک «دانش» در نظر گرفته شود. اما باز در نتیجه و بر ضد واقعیات محرز می‌گردد که ویژگی تماتیک غریزه را اثبات میکنند، چرا افعال غریزی را به مکانیزم‌های عصبی کاملاً سوار شده مربوط کنیم؟ چون در هر صورت خود این مکانیزم‌ها نه با کارکرد مکانیزم‌های دیگر که بنا به فرض هنوز داده نشده‌اند بلکه با چیزی ساخته میشوند که باید یک دانش خواند، یا یک غریزه ریخت‌زایانه «در پس» تخمک یا رویان قابل مشاهده در مکان واقعی. اما اگر فهمی از طبیعت ژن‌ها را به دست بگیریم که مدت‌هاست کنار گذاشته و مردود شده است یا به خطاهای قدیمی نظریه پیش‌ریختاری یا تشکیل پیشینی درباره مولکول‌های دی‌ان‌ای اتکا کنیم هیچ راهی برای اجتناب از پیامدهایشان وجود ندارد.

رد ویژگی پس‌زایشی نوع‌پیدایی غریزه فایده‌ای ندارد چون در هر صورت باید ویژگی پس‌زایشی نوع‌پیدایی اندام‌هایی را قبول کنیم که غریزه از شان استفاده میکند و تصور میشود که مکانیزم‌های عصبی کنترل‌شان میکند. پرنده لانه‌اش را می‌سازد - به معنای قوی «ساختن»، با اطلاع از چگونگی ساختن یا دانش فنی، اگر نه با «اطلاع از چرایی». اینجا با یک وساطت مکانیکی ساده بین مکانیزم‌های مغز پرنده و مصالح لانه سروکار نداریم چون بدن پرنده و از جمله مغزش دقیقاً همچون لانه ساخته میشود، با دانش فنی و بدون اینکه ما بتوانیم هیچ بخشی از مکانیزم‌های موثر عامل را که از قبل جمع و سوار شده‌اند تشخیص بدهیم.

چرا پس‌زایی، یا به عبارت دیگر پیدایش عمل سازنده، به یک تلاش محقق شود؟ چرا باید به یک تلاش مکانیزم‌هایی را جمع و سوار کند که تا پیش از این فقط باید به این خاطر نقش میداشتند که اجتماع مکانیزم‌ها و سوارکردن‌شان را به انجام برسانند که قبلتر اکتساب شده‌اند و کارایی‌شان را با یک عمل سرتاسری معنادار یکپارچه کنند و نه اینکه همچنان سوارکردن مکانیزم‌ها و رفتارهای سازنده را بداهه‌پردازی کنند؟ غرایز نسبتاً مکمل شکل‌های آلی اند چون خود شکل‌های آلی ثمره غرایز رویانی و «دانش فنی عملی» رویان‌اند.

در برخی موارد مشخص با صرف مشاهده شکل‌های آلی میتوان حدس زد که کدام غرایز از این شکل‌ها بهره می‌برند: نیش برای نیش‌زدن ساخته میشود، بال برای پروازکردن، نوک سخت جوجه‌ای از تخم بیرون‌نیامده برای شکستن پوسته. اما با بررسی صرف شکل‌ها همواره این امکان وجود ندارد که غریزه‌ای را حدس زد که از این شکل‌ها استفاده میکند. تمام عنکبوت‌ها تقریباً غدد تارساز یکسانی دارند و با اینحال برخی از آنها تار منظمی می‌سازند و برخی دیگر تار نامنظم، برخی تارهایی از خود ترشح میکنند که باید توسط باد جابجا شود و برخی دیگر بسادگی لانه‌شان را تار می‌تند. لئوید مورگان¹



استدلال می‌آورد که هیچ کس نمیتوانسته با بررسی ساختار بدن مارماهی - و اضافه میکنیم که حتی کمتر از این با بررسی ساختار ژن‌ها و مولکول‌های دی‌ان‌ای آن، حتی با دقتی مطلوب - مهاجرت‌های فراگیرش را نتیجه بگیرد. از روی ساختمان بدن مورچه‌گیر میتوان نتیجه گرفت که گوشت‌خوار است و نه از روی اینکه حفره‌ای در خاک حفر میکند و منتظر افتادن مورچه‌ای در آن است. به همین خاطر پیش می‌آید که حیوانات متفاوت با ساختارهای جسمانی بسیار متفاوت غرایز مشابهی را بروز دهند. مورچه‌ها و موریانه‌ها رفتارهای اجتماعی بسیار مشابهی دارند و باینحال از خانواده‌های کاملاً مجزایی هستند. شکل‌ها و غرایز - یا دقیقترش، غرایز سازنده و غرایز رفتاری - نسبتاً مستقل و درعینحال مکمل‌اند دقیقاً چون ماهیت یکسانی دارند. غریزه فقط کارکرد - و کارایی - ثانوی شکل‌هایی نیست که از قبل توسط غرایز سازنده ساخته شده‌اند. غریزه از دانش اکتسابی بهره میبرد ولی از آن درمیگذرد. غریزه شکلی‌ست تابع فعالیت (یا شکل ارگانیزم است همانقدر که شکل رفتار است). لازم است چیزها را به عقب نبرد. پس وقتی می‌گوییم که پرنده لانه‌اش را می‌سازد، یا که لانه کار پرنده است و نه ثمره‌ای خودکار، آنوقت این تز بر ضد فهم مکانیکی از غریزه صحت دارد؛ اما نباید از این تز بر ضد فهم نوع‌پیدایی غریزه استفاده شود. پرنده‌ای که لانه‌اش را می‌سازد همزمان پرنده‌ای منفرد («ساخته‌شده» از قبل توسط رویان‌زایی) و به همین خاطر یک سنخ پرنده نوعی بخصوص است. پرنده منفرد همزمان کار و کارگر است؛ همچنان که پرنده بر لانه‌اش کار میکند بر پرنده نیز کاری انجام می‌گیرد. دانش صرفاً دانش مختص خود پرنده نیست. مهمتر از همه، پرنده بخاطر دستگاه عصبی از پیش ساخته‌شده‌اش «شناخت‌های بی‌واسطه» جهت‌دهنده یا کنترل‌کننده را به تمی غریزی می‌آورد که به همان شیوه‌ای به دستگاه عصبی‌اش «وارد» میشود که تم‌های سازنده طی شکل‌گیری آلی نخست‌های رویانی به آنها وارد میشوند.

آزمایش‌های تینبرگن روی واکنش‌های غریزی توکای سیاه جوان در لانه‌اش به ورود والدین خوراک‌رسان این ویژگی مرکب عمل غریزی را نشان داده است. وقتی جوجه جوان نوک‌بازش را به سمت خوراک‌رسان باز میکند، بنظر میرسد که این عمل بصورتی یکپارچه صورت گرفته باشد. باینحال این عمل با یک تاخیر قابل مشاهده مشخص از یک تم حرکتی خودسامان تشکیل میشود (بازکردن نوکش به سمت بالا) و وقتی جوجه طی دو یا سه روز کوری‌اش را از دست داد، این عمل نیز با یک جهت‌گیری به سمت خوراک‌رسان ترکیب میشود. این ترکیب معرف نقشی‌ست که دستگاه عصبی فردی کارکردی‌شده یا نقش‌مندشده ایفا میکند. خلاصه اینکه، با استفاده از طرح وایزمن^۱، پرنده تخم را «نمی‌سازد» بلکه تخم در پرنده ساخته میشود. برعکس، پرنده لانه‌اش را «می‌سازد» اما لانه نیز مثل تخم با یکجور دانش نوعی که تابع پیوستگی نطفه است تا اندازه‌ای در پرنده یا از خلال پرنده ساخته میشود.

رویان‌شناسی و روان‌زیست‌شناسی غریزه بطور فزاینده‌ای مشخص میکنند که دو فصل از یک علم‌اند. مفاهیم علمی یکسانی محل استفاده‌اند: نخست‌ها، قلمروها، تم‌های



سازنده، رشد خودسامان، علائم محرک‌ها، جهت‌دهنده‌ها-محرک‌ها، استقرا، تنظیم، توانش، اهمیت زمان‌بندی. غریزه و رویان‌زایی «شیمی» یکسانی دارند؛ هرمون‌های غریزه جنسی با هرمون‌هایی یکسان‌اند که جنس ژنتیکی را محقق می‌کنند یا بطور بالقوه سبب تغییر این جنس در آزمایش‌های آزمایشگاهی میشوند. ترانولوژی آلی، با متوقف کردن رشد، امتزاج و تراکم، جابجایی و انتقال، دقیقاً مشابه ترانولوژی غریزه است، چنانکه می‌توانیم صحت این موضوع را با مقایسه ا. ولف^۱ و فروید تایید کنیم.

بنظر بینش برگسون را از دست داده‌ایم. در عوض مسیر نظیری را دنبال کرده‌ایم که به نقطه بسیار نزدیکی راه میبرد. اگر به گمان برگسون «عمل پیش از سامان است»، آنگاه غریزه یک «دانش» است، یک آگاهی، نه یک توانایی کارکردی بلکه یک دانش و یک شعور اولیه که کارکردی‌تر از آگاهی و دانش فردی‌ست که صرفاً دانش اولیه را توسعه می‌دهند. برگسون همین تعریف را از «سمپاتی» و هم‌ارزی بین زندگی و شعور دارد.

با اینحال باید قبول کرد که ملاحظات خود برگسون و شیوه ارائه‌اش از این «شعور اولیه» زندگی با خطای بزرگی بی‌اعتبار میشود که بخاطر بازتلفیح‌شان از نظریه غلط ادراک در ماده و حافظه است. براساس این نظریه، دستگاه‌های حسی صورت ذهنی یا تصور حسی را تولید نمی‌کنند چون جهان اصلاً پیشاپیش فقط مجموعه‌ای از صور ذهنی یا تصاویر است. اینجا برگسون به تاثیرات برکلی تن داده است و با واژگونی سیستمی ضوابط مسئله و با بازگشت به امر بلافصل راه‌حل‌های پرازنده‌ای را فراهم آورده است. دستگاه‌های حسی همچون دیگر بخش‌های بدن دستگاه‌هایی بجهت کنش‌اند و نه دستگاه‌هایی بجهت تولید تصورات. ادراک‌گزینش است. صورت ذهنی (در اصل) در تمامیتش به علاقات کنش‌م تحویل می‌یابد. صورت ذهنی عین (موضوع علاقه‌ام) ابتدا در مرکز بصری‌ام شکل نمی‌گیرد و بعد در جایی که عین واقعی باید باشد تصویر نمی‌شود: «عین، پرتوهایی که ساطع میکند، شبکه، و عناصر عصبی متعلقه به یک کل یکپارچه شکل می‌دهند و عین همینجا وجود دارد و نه جایی دیگر، اینجاست که صورت ذهنی شکل می‌گیرد و ادراک میشود»^۲

اگر برآشتباه نباشیم، وقتی برگسون سعی دارد بفهمد که زنبور حفار به چه نحوی یک «دانش» غیرعقلی فراحسی از کالبدشناسی کرم پروانه دارد از دو نظریه متفاوت بهره میبرد بدون اینکه وقوف روشنی از دوگانگی‌شان داشته باشد:

(۱) این تز که زندگی یکپارچه است، اینکه به یک «کل سمپاتیک با خودش»^۳ شکل می‌دهد، اینکه وجود این وحدت مقدم است بر تفکیک‌های ثانوی فرائحمیلی، تقسیمات کار، تقسیمات سلولی در ارگانیزم، افراد یک کلونی یا جامعه، یا انواع مختلفی از جانداران یا گیاهان، و اینکه این وحدت در صورت

1 E. Wolff

2 Bergson, Matter 37-38

دقت شود که با رد نظریه برگسون به نظریه «تصویرگری» برمیگردیم. تز ما این است که احساس بصری در سرمان است و در سرمان میماند. این احساس همانقدر نباید تصویر شود که نباید درست شود چون کل آگاهی بصری‌مان است.

3 Bergson, Creative Evolution 167



لزوم از نو نمایان میشود: «منشا دانشی غریزی که یک نوع در زمینه‌ای بخصوص از نوع دیگر دارد به این سیاق در خود وحدت زندگی است»^۱.

(۲) این تز (تزی یادآور ماده و حافظه) که ادراک (به موجود زنده دیگر یا به ستاره‌ای دوردست ربط دارد) اصلاً یک دانش از راه دور بدون پیشروی اطلاعات بینابینی است:

به آدمی که کور زاده شد و بین دیگرانی زندگی کرد که آنها هم کور بودند نمیتوان امکان ادراک یک عین دوردست بدون ادراک تمام اعیان مابین‌شان را قبولاند. باینحال نگاه این معجزه را عملی میکند. به معنایی مشخص، ذهن کور محق است، چون نگاه با خاستگاهش در تحریک شبکه و بخاطر ارتعاشات نور در واقع چیزی نیست جز لمس شبکه... ولی ما در جای دیگری نشان دادیم که توضیح فلسفی ادراک باید از سنخ دیگری باشد... حالا غریزه نیز یک دانش بافاصله است.^۲

این تز دوم خیلی با تز (پیش‌گفته) اول فرق دارد. این تز نه به زندگی بلکه به ادراک در کل ربط دارد که ویژگی شبه‌جادویی تاثیر از راه دور به آن نسبت داده میشود. جدا از استدلال بسیار ساختگی برگسون در اینجا، تز مزبور اثبات خواهد شد اگر آزمایش‌های مناقشه‌برانگیز و مشکوک راین^۳ بر ادراک فراحسی را بتوان تایید و تصدیق کرد. برعکس، تز اول (در مورد وحدت اولیه زندگی، در مورد وحدت ارگانیزم‌هایی با تمایز مکانی، و حتی وحدت ارگانیزم‌هایی از انواع متفاوت) بسیار قوی‌تر است و امروزه مبتنی بر شمار زیادی از واقعیات زیست‌شناختی است.

یک ارگانیزم وحدتی اولیه دارد که در بنیاد تمایز مکانی اجزایش است. مطالعه آزمایشی نوع‌پیدایی، تنظیم، و باززایی نشان داده است که فرد زنده در ابتدا یک قلمرو هم‌استعداد است و نه یک اجتماع از مولفه‌ها. حتی پس از توزیع مکانی معینی از تم‌های سازنده، هر منطقه‌ای دوباره هم‌استعدادی را در رابطه با تم دریافتی‌اش حفظ میکند. هر منطقه از یک ارگانیزم یا فرد زنده ابتدا خودش را بمنزله یک کل متمایز میکند، آن‌هم برحسب همین تم کلی پیش از اینکه این تم را به نوبه خود توزیع کند. از یک منطقه هم‌استعداد به منطقه‌ای دیگر، عاملیت همزمان‌سازی‌ها و هماهنگ‌سازی‌ها با محرک‌هاست (یا با القاگرهای شیمیایی)؛ اما در درون هر منطقه، مسیرهای محرک‌ها تنها نقشی ثانوی دارند. اگر یکی از این مناطق بریده شود به دو سامان کامل بجای یک سامان شکل میدهد؛ اگر دو منطقه متقارن به هم وصل شوند (قبل از هرگونه «توزیع» داخلی) تنها به یک سامان شکل میدهند (سیملیا یا به هم‌جوش خوردن اندام‌های تحتانی، سایکلوپیا، و دیگر کژریختی‌های ناشی از هم‌جوشی). در ارگانیزم بالغ، شبکه کاملی از ارتباطات داخلی عصبی یا شیمیایی بجهت هماهنگ‌کردن زندگی کل ارگانیزم اجتناب‌ناپذیر است. اما در تخمک یا رویان جوان وضعیت به همین سیاق نیست؛ وحدت در اینجا به

1 Ibid

2 168

3 Rhine



هم‌استعدادی اولیه بستگی دارد انگار که ارگانیزم در حال شکل‌گیری شبیه یک میدان شعور باشد، شبیه یک احساس بصری اکتسابی، جایی که جزئیات همزمان متمایزند و با اینحال به یک وحدت ذی‌شعور بلافصل شکل میدهند بدون اینکه لازم باشد دوباره توسط یک چشم داخلی دیده شوند. یا با فهمی بهتر، تشابه یا وابستگی در جهت خلاف است و به این مفهوم این ناحیه مغزی بصری‌ست که بروشنی از یک میدان یا پهنه آگاه است، *unitas multiplex*، تنها چون ویژگی هم‌استعداد یک ارگانیزم یا ناحیه رویانی جوان را در ارگانیزم بالغ حفظ میکند.

از وحدت اولیه یک ارگانیزم به‌آسانی به وحدت اولیه دو ارگانیزم می‌رویم. دو دوقلوی هم‌ویتیلین از یک تخمک بیشتر از تفاوت بین دست راست و دست چپ با هم فرق دارند - خصوصاً اگر همچون ماری و امیل داین^۱ تقارنی آینه‌ای از خود نشان دهند. نر و ماده یک نوع دوپایه با ارگانیزم‌های نر و ماده برای تولیدمثل در افراد مجزا دو ارگانیزم متمایزند. اندام‌های نر و ماده یک نوع تک‌پایه یا دوجنس در دو ناحیه از یک رویان شکل می‌گیرند. هیچ چیز ناموجهی در تایید این موضوع همراه با برگسون یا به سبک برگسون وجود ندارد که وقتی نر و ماده یک نوع کنار هم آورده میشوند، مثل زنبور حفار و کرم پروانه، علائم‌محرک‌هایی که رفتارهای جنسی غریزی را فراخوانی میکنند فقط معرف یک راهنمای کمکی اند؛ و اینکه نر «لازم نیست که همچون زیست‌شناس مورد به مورد جای اندام‌های تولیدمثل در ماده را یاد بگیرد، و همینطور لازم نیست که با آزمایش اثرات جماع دانش عملی از این جای‌ها کسب کند»^۲. همگام با متن **تکامل خلاق** میتوان حتی اضافه کرد که «همه چیز طوری اتفاق می‌افتد که انگار بین نر و ماده یک سمپاتی در کار باشد که نر را از درون در مورد مشخصات جنسی ماده مطلع میکند»^۳.

بهتر است همینجا توقف کرد و با برگسون همراه نشد که در ادامه می‌گوید: «این احساس تمایل جنسی در ماده ممکن است هیچ چیزی را مرهون ادراک بیرونی نباشد و از صرف حضور مشترک نر و ماده ناشی شده باشد که نه دیگر دو ارگانیزم بلکه دو فعالیت تلقی میشوند»^۴. در واقع تردید زیادی وجود دارد که این امکان در کار باشد که علائم‌محرک‌های جهت‌دهنده‌ای که ادراکات بیرونی را هدایت میکنند بطور کامل از حیرت‌انگیزترین عملکردهای غریزی همچون مهاجرت مارماهی‌ها غایب باشند. هیچ چیز جادویی در مورد فراخوانی غریزه وجود ندارد؛ همچون رشد، این فراخوانی نیز همیشه القاگرهایی دارد که بیشتر اوقات شیمیایی‌اند. اما درست است که به محض اینکه افعال غریزی فراخوانده میشوند بخاطر پیچیدگی‌شان از فراخواننده، القاگر، یا ادراک محرک‌شان درمی‌گذرند. نور یا بو راهنمای حیوان است اما حیوان مثل یک آدم‌ماشینی تحت هدایت‌شان نیست. ادراک محرک بیرونی حیوان را به اطلاعات تام نمیرساند. غریزه فراخوانی‌شده توسط خودش مطلع میشود: یک بار دیگر پای «دانش» در میان است. این دانش ماهیتی یکسان با «توانش» دارد (توانش به معنایی که

1 Marie and Émilie Dionne

2 Begeron, Creative Evolution 173

3 173-4

4 174



رویان‌شناس‌ها آن را بکار می‌برند)، مثلاً همچون توانش یک منطقه رویانی برای اینکه بطور یکپارچه برحسب تمی فصل شود و افتراق پذیرد که وقتی با انتشار القاگر شیمیایی از منطقه‌ای مجاور به انجام این تمایزپذیری القا می‌شود توزیع شده بود. الزام نر به حساس شدن توسط هر مون‌ها از یک طرف و از طرف دیگر به ادراک ماده برحسب یک *auslösende schéma*، نر را از داشتن «توانشی» هم‌ماهیت با توانش نخست‌اندام‌های نر بجهت افتراق در ارگانیزم دوجنسه کنار نمی‌گذارد.

برگسون اعتبار کافی برای علم قائل نمی‌شود وقتی اضافه می‌کند: «قطعا یک نظریه علمی نمیتواند به ملاحظاتی از این دست رجوع کند. این نظریه نباید فعل را مقدم بر سامان و سمپاتی را مقدم بر ادراک و دانش بگذارد».^۱ این خود رویان‌شناسی تجربی‌ست که این مفاهیم «توانش»، «هم‌استعدادی»، و «فراخوانی» را در اختیار نظریه‌گریزه می‌گذارد و برگسون این مفاهیم را با واژگانی پیشینی می‌کند که مشخصاً از آنچه در نگاه اول بنظر میرسد دقیقتر نیستند هرچند که ناکافی‌تر هم نیستند.

پس آیا نهایتاً میتوانیم از وضعیت مادمنر (از یک نوع) به وضعیت زنبورحفار-کرم‌پروانه برویم؟ این گام مهم است و پرش دشوار، خصوصاً اگر نظریه «جادویی» ادراک بافاصله از هر عین مردود شمرده شود که قطعاً باید اینطور باشد، تا تز وحدت اولیه ارگانیزم‌ها و حتی انواع را خراب یا «پیچیده» کند. دشوار ولی نه مطلقاً محال، چون نهایتاً انواع زنده، حتی انواعی که امروزه بیشترین فاصله را از هم دارند، از انشعابی در حیطه آلی زاده می‌شوند که اساساً فرقی با انشعاب بین جفت‌های دوقلو ندارد. حتی نمیتوان مطلقاً کنار گذاشت که یک «غایتمندی در خدمت دیگر انواع» در کار باشد، یا با استفاده از عبارت برگسون، یک «سمپاتی اولیه» از گیاه به حیوان، چنانکه به باورمان در مورد بیماری گیاهی گال^۲ مصداق دارد جایی که بنظر میرسد گیاه منزلی را برای حشره‌ای انگلی تدارک می‌بیند، یا باز در مورد گیاهان حشره‌دوست.

راستش شخصاً ظن زیادی در این زمینه داریم، و به همین خاطر است که ترجیح میدهیم که از تزه‌های کلی برگسون درباره دانش غریزی و شعور اولیه‌ای که غرایز را بازیابی میکند دفاع کنیم و درباره‌شان نظر بدهیم، یعنی درباره چیزی که خود بافت زندگی‌ست و مثال وضعیت نر-ماده را جایگزین وضعیت زنبورحفار-کرم‌پروانه میکند.

خود امکان این تردید و جایگزینی تنها در نگاه اول عجیب است. اگر باید دو سنخ وضعیت غریزی را از هم جدا کنیم، اگر ارگانیزم‌های نر و ماده در حضور یکدیگر همچنان در موردی از یک وحدت آلی اولیه بهره می‌برند و در موردی هیچ بهره‌ای از هم ندارند. جایی که مسئله در مورد شکارچی-شکار یا میزبان-انگل است. آنگاه این شباهت از کجا می‌آید؟ و نهایتاً چگونه باید «دانش» زنبورحفار از کرم‌پروانه را تبیین کرد؟ آیا حداقل در مواردی از این سنخ قاطعانه باید به نوداروینیسیم و به انباشت تحولات جهشی تصادفی برگردیم؟ ولی هیچ نوداروینیسیمی نمیتواند در مورد نر-ماده و در مورد غرایز عشق‌بازی اغلب پیچیده برهان بیاورد که غرایز نر و غرایز ماده بطور مجزا با انباشت

1 Ibid

2 gall



تحولات یا جهش‌ها شکل می‌گیرند. این دو غریزه اغلب به شیوه‌ای بسیار دقیق با یکدیگر هماهنگ میشوند، مثل شکل‌های نر و ماده یک گیاه دوپایه. انتخاب، البته اگر که پای انتخاب به میان کشیده شود، باید در وحدت آلی نر-ماده به میان کشیده میشد که از همین قرار نمیتوانیم به هیچ‌رو کنارشان بگذاریم. بنابراین نوداروینیسیم راست‌کیش به ناسازگاری دامن میزند عوض اینکه ایضاحش کند. این رویکرد بطور مفرطی تضاد بین دو وضعیت مزبور را تشدید میکند.

مطالعات در باب انفصال‌ها، جابجایی‌ها، انتقال‌مبناها، و بازتنظیم‌های تم‌های غریزی در کردارشناسی حیوانی،^۱ در باب نقش انتخاب در این جابجایی‌ها و بازتنظیم‌ها از یک طرف و از طرف دیگر در باب نقش این جابجایی‌ها در عمل انتخاب راه‌حل این مسئله را در اختیار گذاشته‌اند. تم یکپارچه اولیه - با قابلیت راه‌اندازی شکل‌گیری یک فرد کامل یا یک رفتار کلی - به محض توزیع به کثرتی از تم‌ها تبدیل میشود که هماهنگ‌اند و با اینحال در هر صورت از اینجا به بعد ملزم شده‌اند که این هماهنگی را کامل کنند. انتخاب بسیار بیشتر به تنظیم از یک تم به تم دیگر و همچنین به جابجایی‌های مورد استفاده این تم‌های منفصل ربط دارد تا به تحولات تصادفی ژن‌ها یا موکول‌های دی‌ان‌ای.

انتخاب نه به تفکیک - و - دسته‌بندی مکانیکی بلکه به یادگیری آلی از طریق آزمون و خطا ربط دارد که توامان هدایت‌شده و تصادفی‌ست. حتی در شکل‌گیری‌های جنسی و رفتارها نیز برغم وحدت آلی اولیه بسیاری از تفکیک‌های تماتیک و متعاقبا بسیاری از تنظیم‌های ثانوی در ابتدا بدون هرگونه نظم مشخص به دست می‌آیند. فاصله بین تمایل جنسی و رابطه انگلی یا شکارگری کمتر از آن چیزی‌ست که بنظر میرسد. بارورسازی یک دزدی از طریق ورود زورکی‌ست؛ در پستانداران، رویان انگلی بر مادر است و در رحم جایگیر میشود، مثل دارواش^۲ بر درخت سیب. حیوانات بسیاری بخاطر تمایل به روابط نزدیک جنسی کشته میشوند. تخم‌گذاری در حیوان تحت رابطه انگلی رفتاری‌ست که با تخم‌گذاری برخی انواع نر که گامت‌هایشان گاه در سرتاسر بدن ماده مهاجرت میکنند اندکی فرق دارد. به احتمال زیاد، در بسیاری از همزیستی‌ها، روابط انگلی، یا شکارگری‌ها، کل گستره رفتار جنسی پس از جابجایی و تغییر مطرح شده‌اند، درست همانطور که همچنان میتوان تم‌های حمله، مبارزه، جنگ، و نیز پیشنهاد تغذیه یا رفتارهای نابالغ در بسیاری از رفتارهای عشق‌بازی را تشخیص داد.

به این ترتیب شباهت بین وضعیت نر-ماده و وضعیت زنبور حفار-کرم پروانه روشن میشود. بطور چکیده، هیچ چیز بیشتر از انتخاب طبیعی و وحدت قلمرو آلی در تقابل با هم نیستند. اما در واقع، یکی به درجات متفاوت به دیگری رخنه میکند. تم‌های آلی یکپارچه همچنان فعال‌اند اما کمابیش تفکیک شده و براساس استعداد نوع بازتنظیم شده‌اند. شانس و انتخاب در برهم‌کنش جنس‌ها اهمیت کمی دارند. آنها بیشتر در همزیستی‌ها و روابط انگلی مهم محسوب میشوند. تاریخ تکاملی پرده‌بالان، گل‌های

۱ خصوصاً ق. ک. تینبرگن، L'Étude; Social Behaviour.



حشره‌دوست، شکل‌های تقلیدی - خصوصاً شکل‌هایی که حتی از تصادفات مادی هم تقلید میکنند - باید کمتر از آنچه برگسون تصور میکند به ابداعی در تکامل راست‌زیانه شبیه باشد، یا به تکامل خطی یک شکل فنی یا صنعتگرانه در یک فرهنگ انسانی همگن، بلکه بیشتر باید به «تاریخ» در معنای قوی این واژه شبیه باشد، مثل تاریخ سیاسی یا زبانی، پیچیده و متغیر. تاریخ تکامل حشرات، مثل ارگانیزم‌ها، آمیزه‌ای از سامان‌یابی و شانس، جهت معنادار و جابجایی‌های تصادفی معنا، بداهه‌پردازی‌هایی بجهت انطباق با شرایط، و اصلاحات از طریق بخت‌واقبال است. برگسون قطعاً بر اشتباه است که از تمی سخن میگوید که «خودش را بصورت یک کل تغییرمنا میدهد و واریاسیون‌ها باز بر همین تم بمنزله یک کل میتوانند اجرا شوند.»^۱ تم‌های زیست‌شناختی، همچون واژگان، مرکب‌اند. اما روی هم‌رفته خطای برگسون بزرگ نیست.

در نتیجه فهم برگسونی از غریزه بطور کلی درست است. ضعف‌هایش بخاطر پیوندهای نامیمون‌ترش با نظریات نزدیک است.

تقابل بین غریزه و هوش و خصوصاً انشعاب بین غریزه و هوش انسانی قطعاً زورکی است. این رویکرد با تز بی‌چون‌وچرایی ناسازگار است که براساسش غریزه و سامان را از هم تفکیک نمیکند. بدن انسان مثل بدن حیوانات شکل میگیرد. روان انسان نیز اساساً با روان حیوانات همسان است. کردارشناسی تطبیقی به مبانی غریزی یکسانی در انسان و دیگر پستانداران دست میابد: حساس‌شدن داخلی، علائم محرک‌ها و شناخت‌های بی‌واسطه، پدیده‌های جابجایی، و غیره. ملودی‌های حرکتی خودسامان نادرترند اما همانطور که گسل^۲ و پیازه نشان داده‌اند فقدانشان وجود ندارد. و علاوه بر اینها این ملودی‌ها در دیگر پستانداران نادرترند.

و مشاهدات بائرنند^۳ از طرفی نشان داده‌اند که حتی غرایز حشرات نیز مراحل متغیر صلبیت و انعطاف را شامل میشوند طوریکه مراحل انعطاف‌پذیری و انطباق «گسترده» نه بخاطر ترکیب هوش بلکه بخاطر یکجور گستره تماتیک خود غریزه است که اگر بتوان اینطور گفت همکاری با یادگیری را «پیشینی» میکند. غرایز در انسان و حیوانات پیچیده‌تر بطور فوق‌العاده‌ای «گسترده» است اما این غرایز غرایزی اصیل‌اند.

از طرف دیگر گرچه خصیصه‌پردازی غریزه بمنزله ظرفیتی برای شکل‌دادن به ابزارهای آلی و خصیصه‌پردازی هوش بمنزله قابلیت برای شکل‌دادن به ابزارهای غیرآلی غلط نیست اما کمکی هم به ما نمیکند تا - حداقل همچون ارائه برگسون از آن - حالت‌گذار از ابزار آلی به ابزار ساخته‌شده را فهم کنیم. اگر به کاربرد و ساختن یک ابزار توسط انسان و استثنائاً توسط میمون فکر کنیم، و بطور کلی‌تر اگر هر چیزی همچون یک فعالیت هوشمند را در نظر بگیریم، باز با یک «شکل‌گیری آلی» طرف‌ایم. در واقع کاربرد

۱ روبر دارد به تکامل خلاق برگسون ۱۷۱ (ر.ک. ش. ۹). ارجاع میدهد. [ا.م.]

2 Arnold Gesell

3 Gerard Baerends



و ساختن ابزار توسط مغز هدایت میشوند و متضمن تغییرات خودانگیخته در بافت مغزی نواحی حرکتی و حسی اند که حرکات کاربرد و ساختن را هدایت میکنند. ساختن یا اختراع فنی یک ریختزایی مغزی موقتی و زدودنی است. بنابراین استوار است بر ویژگی خودساختاربخش آلی اولیه‌ای که برای این اعیان بکار بسته میشود عوض اینکه برای بافت‌های آلی بمنزله بافت بکار بسته شود، آن‌هم به لطف این واقعیت که مغز همزمان یک بافت آلی و یک پرده است که شکل‌های اعیان بیرونی بر آن تصویر میشوند. چرا تمام حیوانات واجد کورتکس که از طریق اندام‌های حسی «متاثر و مطلع» میشوند - که بخش خوب مهره‌داران و حتی چندپایه‌ای‌هاست - ابزاری نمیسازند اگر اندام‌هایی همچون نوک، آرواره، دست، و غیره داشته باشند که بتواند یک شی مادی را بگیرد؟ چرا فقط برخی حشرات، برخی پرندگان، و میمون‌های انسان‌نما هرازگاهی از خابین‌ها، سنگریزه‌ها، و تکه‌چوب‌ها بهره میبرند؟ چون گذار حیاتی کمتر در استفاده از ابزارها و بیشتر در ساختن نمادگرایی است. میمون با هوشمندی از تکه‌چوب استفاده میکند اما بخاطر نداشتن ایده‌ای، بخاطر فقدان یک تجمع مغزی متناظر با تکه‌چوب، آن را بصورت یک «ابزار دائمی» محفوظ نگه نمیدارد. ساختن یک فعالیت نمادین واقعیتی قطعی بود، بسیار قطعی‌تر از کاربرد یک ابزار برای مسئله‌ای کنونی. همین واقعیت است که هم فرهنگ اجتماعی و هم فنون بیرونی را منظور میکند.

برگسون سعی کرده است که از خطای مشترکی در امان باشد که تمام همه‌روان‌انگاران دچارش میشوند، خطایی که عبارت است از اسناد یک شعور زودگذر یا یک شعور خنثای مجانبی به غریزه، چه این غریزه سازنده باشد چه نه. برگسون میگوید که شعور عمل غریزی صفر نیست بلکه باطل شده است: تصور توسط عمل متوقف میشود. شعور در عمل غریزه وجود دارد اما خنثی شده است. عمل که تردید کند تصور پدیدار میشود.^۱ اما این نظریه برگسون بسیار عجیب است مضاف بر این واقعیت که بدجور با برداشتی از شهود غریزه در تقابل با هوش عملگراییانه موافق است. این رویکرد تنها برای برخی از اعمال مشخص انسان یا حیواناتی با مغزهای پیچیده‌تر مصداق دارد. مانع عمل جاری مستلزم «آزمایش‌های دماغی» مبتنی بر تخیل است. اما بیایید این رویکرد را برای غریزه سازنده یا غریزه حیوانات فاقد مغزهای رشد کرده بکار ببریم: اگر نگذاریم یک رویان به گاسترولا شکل دهد، یا اگر در استنتوری با رنگ‌دانه‌های قرمز اختلال ایجاد کنیم، جای تردید زیادی وجود دارد که شعوری تصورگر بروز پیدا کند. خطا در تبدیل «شعور» به مترادفی برای «تصور» است. شعور تصورگر صرفاً شعور ثانوی است، مستلزم بافتی مغزی که با اعیان بیرونی مدوله میشود. شعور اولیه شکل اصلی سامان و رفتارهایش بصورت در خود است بدون اینکه لازم باشد صورت ذهنی چیزی دیگر را بازتاب دهد. شعور اولیه نمودن (خودش) است و نه بازنمودن (چیزی دیگر). این صورت له‌نفسه کاملاً متمایز و دقیق است، دقت و تمایزی همپای یک میدان بصری. اما در این میدان بصری، صورت له‌نفسه فقط خودش و امکاناتش را میبیند. میدان بصری که بصورت



حیطه مطلق مکان و زمان وجود دارد بطور یک‌جانبه‌ای برای اجزایش و برای رشد تماتیک خودش حاضر است.

در مورد ساختن ابزارها هم برگسون متوجه نیست که خود شعور تصورگر مغزی تنها از طریق شعور اولیه بافت مغزی بمنزله بافت آلی ممکن است. اشیا را میبینیم و میسازیم فقط چون بافت پروتوپلاسمی مان خودش را «میبیند» و «میسازد».

تمام صور فردیت‌یافته، مغزی، پروتوپلاسمی، یا حتی شیمیایی، بطور ماندگاری «ذی‌شعور»ند. برخلاف استعاره نامیمون برگسون، شعور «جریانی ارسالی از طریق ماده» نیست.^۱ ماده به خودی خود، جدا از اساطیر دینی یا فلسفی، صرفاً حالت ثانوی صور فردیت‌یافته اولیه است وقتی این صور مجموعه‌هایی هم‌مرز را بدون اینکه وحدتی در میان‌شان باشد تقویم میبخشند.

بدشانسی فلسفی واقعی برگسون این است که در دوران بسیار بدی زاده شد. در انتهای قرن نوزدهم شک و شبهه‌های زیادی در مورد خصیصه مصنوعی علم مکانیستی و جبری وجود داشت اما هیچ راه‌حل دیگری هم برای تجسس در حقیقت بیرون از علم به فهم نمی‌آمد. نمیتوانستند انقلابی علمی را پیشینی کنند که میکروفیزیک داشت با کشف حیطه‌های فردیت مادون قوانین ثانوی و آماری رقم میزد. میکروفیزیک هم این امکان را فراهم می‌آورد که پیچیدگی پیشرونده تبارهای فردیت‌ها را پی گرفت: از اتم تا مولکول‌های بزرگ، ویروس‌ها، سلول‌ها، تا ارگانیزم‌های چندسلولی از یک طرف و از طرف دیگر پیدایش قوانین ثانوی کلاسیک وقتی کثرت‌هایی از افراد در مجموع‌شان و در اثرات آماری‌شان لحاظ میشوند.

برگسون شگفتی‌های راستینی را از کار درمی‌آورد تا نیم‌نگاهی از چیزی را به چنگ آورد که تنها چند سال پس از **تکامل خلاق** است که تازه برای خود دانشمندان روشن خواهد شد. فهم او از «تکوین آرمانی ماده» که در هندسه و اعداد آرام میگیرد، از حرکت بصورت امر ماتقدم در نسبت با امور سیار اساسی،^۲ و از نمود کیفیت پیش‌آگاهی‌های بسیار او هستند: در واقع لازم بود که دو فیزیک بنیاد ریخته شود، یا در عوض دو مرحله از فیزیک و علم در کل. خود علم خیلی زود واقف خواهد شد که مکانیزم‌های موجود در مقیاس مان و اصول مکانیک، بدور از اینکه بنیادین باشند، اگر نه معرف «آرام‌گرفتن» بقول برگسون بلکه حداقل معرف نمودی آماری‌اند که از کنار گذاشتن شمار بسیار زیادی از «عمل‌ها» به دست می‌آیند. این عمل‌ها بمنزله عمل‌های فردیت‌یافته و تحویل‌ناپذیر به عملیات مکانیکی - چراکه فقط بمنزله نتیجه‌ای از همین عمل‌ها نمایان میشوند - پیشاپیش مشخصات اساسی عمل‌های اسنادپذیر به پیچیده‌ترین فردیت‌ها را دارند. «انرژی تکثیرشده با گذر زمان» گویای این عمل‌هاست، نکته‌ای که آنقدرها هم از تز اساسی برگسون دور نیست. زمان در ذات ساختار این اعمال است، زمان ساختاربندی اعمال است که نمودار میشود و ایجاد میکند، زمان تاگشایی خشک و خالی یک ساختار مکانی از پیش داده‌شده نیست.

۱ رویر دارد به تکامل خلاق برگسون ۲۶۵ ارجاع میدهد. [م.ا.]



برگسون در پیوند با انقلاب علمی قرن بیستم به دنیا آمده بود همچنانکه دکارت قبل از گالیله به دنیا آمده بود و در کل تقریباً چیزهای یکسانی نوشته بود، **تاملات و اصول**. ارزش بیشتری برای شایستگی برگسون قائل خواهیم شد اگر در نظر بگیریم که حتی امروزه هم بسیاری از فیلسوفان، بسیاری از دانشمندانی که در تخصصشان گم شده‌اند، و خصوصاً بسیاری از زیست‌شناس‌ها - همچون فونتتل، با وفاداری زیادش به دکارت‌گرایی جوانی‌اش - هنوز بر این تصورند که علم در اصول فیزیک قرن نوزدهم باقی مانده است و کاملاً گستره انقلابی را که میکروفیزیک رقم زده سؤفهم کرده‌اند. این انقلاب به اندازه انقلاب گالیله که میکروفیزیک اصلاحش کرده اهمیت دارد - به جز اینکه برگسون پیشینی‌اش کرده بود هرچند بصورت پیش‌آگاهی‌هایش.



کتاب‌شناسی

Alliez, Eric. "On Deleuze's Bergsonism." Trans. Tom Conley and Melissa McMuhan. *Gilles Deleuze: A Reason to Believe in this World*. Spec. issue of *Discourse* 20.3 (1998): 226–46. Print.

Ansell-Pearson, Keith. "Thinking Immanence: On the Event of Deleuze's Bergsonism." *Deleuze and Guattari: Critical Assessments of Leading Philosophers*. Vol. 1. Ed. Gary Genosko. New York: Routledge, 2001. 412–41. Print.

Barbaras, Renaud. "Vie et extériorité. Le Problème de la perception chez Ruyer." *Les Études philosophiques* 1.80 (2007): 15–37. Print.

Bardin, Andrea. *Epistemology and Political Philosophy in Gilbert Simondon: Individuation, Technics, Social Systems*. Dordrecht: Springer, 2015. Print.

Bergson, Henri. *Creative Evolution*. Trans. Arthur Mitchell. Mineola: Dover, 1998. Print.

[برگسون، هانری. تحول خلاق. تر. علی قلی بیانی. نشر فرهنگ اسلامی: تهران، ۱۳۷۱. چاپی]

Bergson, Henri. *Matter and Memory*. Trans. Nancy Margaret Paul and W. Scott Palmer. New York: Zone, 1988. Print.

[برگسون، هانری. ماده و یاد: رهیافتی به مسئله جسم و روح. تر. علی قلی بیانی. نشر فرهنگ اسلامی: تهران، ۱۳۷۵. چاپی]

Bogue, Raymond. "Raymond Ruyer." *Deleuze's Philosophical Lineage*. Ed. Graham Jones and John Roffé. Edinburgh: Edinburgh UP, 2009. 300–20. Print.

Bremondy, François. "La Critique de Bergson par Ruyer est-elle justifiée?" *Bergson et les neurosciences*. Ed. Philippe Gallois and Gérard Forzy. Le Plessis Robinson: Institut Synthélabo, 1997. 169–95. Print.

Colonna, Fabrice. "Présentation." *Les Études philosophiques* 1.80 (2007): 1–2. Print.

Colonna, Fabrice. *Ruyer*. Paris: Belles Lettres, 2007. Print.

Fabre, Jean-Henri. *The Hunting Wasps*. Trans. Alexander Teixeira de Mattos. New York: Dodd, 2001. Print.

Fabre, Jean-Henri. *Nouveaux souvenirs entomologiques*. Paris: Delagrave, 1882. Print.

Gabel, Isabel. "Biology and the Philosophy of History in Mid-Twentieth Century France." Diss. Columbia U, 2015. Web. 3 Aug. 2019. <<https://doi.org/10.7916/D8DR2TX4>>.

Gagnon, Philip. "Ruyer and Simondon on Technological Inventiveness and Form Outlasting its Medium." *Deleuze Studies* 11.4 (2017): 538–54. Print.

Keijzer, Fred. "The Sphex Story: How the Cognitive Sciences Kept Repeating an Old and Questionable Anecdote." *Philosophical Psychology* 26.4 (2013): 502–19. Print.



Kerslake, Christian. *Deleuze and the Unconscious*. New York: Continuum, 2007. Print.

Louis, Fabrice, and Jean-Pierre Louis. *La Philosophie de Raymond Ruyer: Repères*. Vrin: Repères philosophiques, 2014. Print.

Peckham, G.W., and E.G. Peckham. *Wasps, Social and Solitary*. Westminster: Constable, 1905. Print.

Roffé, Jon. "The Egg: Deleuze between Darwin and Ruyer." *Deleuze and Evolutionary Theory*. Ed. M. Bennett and T. Posteraro. Edinburgh: Edinburgh UP, 2019. 42–58. Print.

Russell, Bertrand. *The Analysis of Mind*. New York: Macmillan, 1921. Print.

[راسل، برتراند. تحلیل ذهن. تر. منوچهر بزرگمهر. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی: تهران، ۱۳۹۹. چاپی]

Ruyer, Raymond. "Bergson et le Sphex ammophile." *Revue de métaphysique et de morale* 64.2 (1959): 163–79. Print.

Ruyer, Raymond. *La Conscience et le corps*. Paris: Alcan, 1937. Print.

Ruyer, Raymond. *Éléments de psycho-biologie*. Paris: PUF, 1946. Print.

Ruyer, Raymond. *La Genèse des formes vivantes*. Paris: Flammarion, 1958. Print.

Ruyer, Raymond. "Les Informations de présence." *Revue philosophique de la France et de l'Étranger* 152 (1962): 197–218. Print.

Ruyer, Raymond. *Néo-finalisme*. Paris: PUF, 1952. Print.

Ruyer, Raymond. *Neofinalism*. Trans. Alyosha Edlebi. Minneapolis: U of Minnesota P, 2016. Print.

Ruyer, Raymond. "Raymond Ruyer par lui-même." *Les Études philosophiques* 80 (2007): 3–14. Print.

Ruyer, Raymond. *Souvenirs – 1 – Ma famille alsacienne et ma vallée vosgienne*. Paris: Vent d'Est, 1985. Print.

Ruyer, Raymond. "There is No Subconscious: Embryogenesis and Memory." Trans. R. Scott Walker. *Diogenes* 36.142 (1988): 24–46. Print.

Ruyer, Raymond. "The Vital Domain of Animals and the Religious World of Man." Trans. Elaine P. Halperin. *Diogenes* 5.18 (1957): 35–46. Print.

Tinbergen, Niko. *L'Étude de l'instinct*. Paris: Payout, 1953. Print.

Tinbergen, Niko. *Social Behaviour in Animals with Special Reference to Vertebrates*. London: Methuen, 1962. Print.

Vax, Louis, and Jean-Jacques Wunenberger, eds. *Raymond Ruyer, de la science à la théologie*. Paris: Kimé, 1995. Print.

Wolff, Étienne. *Trois pattes pour un canard: souvenirs d'un biologiste*. Paris: Fondation Singer-Polignac, 1990. Print.



منبع:

Raymond Ruyer, *Bergson and the Ammophila Sphex*, Trans. and
Intr. Tano S. Posteraro, Intr. Jon Roffe, *Angelaki*, Journal of the
Theoretical Humanities, Vol. 24, N. 5, Oct. 2019, Routledge,
pp.124-147, <<https://doi.org/10.1080/0969725X.2019.1655283>>